

تحولات سرمایه داری جهانی در سال ۲۰۱۵

بحران، میلیتاریسم، جنگ، آوارگی و خشونت

مجموعه مقالات و ترجمه ها

گردآوری: آرام نوبخت

گزارشی
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

صفحه	فهرست
	میلیتاریسم
۵	سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان
۱۰	هزینه سلطه نظامی
۱۶	شینزو آبه و تسریع روند میلیتاریزه شدن ژاپن
	بحران پناهندگی
۲۰	در سال ۲۰۱۵، یک میلیون نفر به اروپا گریختند
۲۴	بدترین بحران جهانی پناهندگی از زمان جنگ جهانی دوم
	بحران آسیا
۲۸	«صلح و ثبات» در آسیا: دروغ بزرگ واشنگتن
	بحران خاورمیانه
۳۲	تجزیه امپریالیستی جدید خاورمیانه
۳۶	استراتژی ازهم گسیخته امپریالیسم در منطقه
۵۵	ورود کرملین به باتلاق سوریه
	بحران اروپا
۶۲	ترک برداشتن اتحادیه اروپا
	بحران امریکای لاتین

۶۶	بحران امریکای لاتین و مبارزه برای رهبری انقلابی
	بحران اقتصادی جهانی
۷۱	جهان در تشنج بحران ها
۷۶	یک نقطه عطف جدید در بحران اقتصادی جهانی
۸۰	اهمیت جهانی آهستگی رشد اقتصادی چین
	بحران زیست محیطی
۸۵	بحران جوّی و امپریالیسم
	جنگ
۸۹	سال ۲۰۱۵ و موج خروشان جنگ
	«جنگ علیه تروریسم»
۹۳	امپریالیسم، «جنگ علیه تروریسم» و هیستری ضدّ مسلمانان
۹۶	عربستان سعودی و مضحکه «جنگ علیه تروریسم»
۱۰۰	۱۱ سپتامبر و حملات تروریستی پاریس
	داعش
۱۰۲	داعش و سومین جنگ امپریالیستی در عراق
۱۰۵	توحش داعش، و امپریالیسم امریکا
	خشونت

۱۰۹	حملات تروریستی پاریس و پیامدهای آن
۱۱۳	۱۴,۳ تریلیون دلار، هزینه اقتصادی خشونت در جهان در سال ۲۰۱۴
	نابرابری اقتصادی و اجتماعی
۱۱۷	افزایش نابرابری اجتماعی در کشورهای سرمایه داری اصلی
۱۲۱	ثروتمندترین یک درصد جهان، تقریباً نیمی از ثروت کل جهان را در اختیار دارد
۱۲۵	کریسمس برای وال استریت



Leninist.org

سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان



توماس گایست

سال ۲۰۱۵، به عنوان سال گسترش جنگ افروزی و میلیتاریسم جهانی به یاد خواهد ماند. این سال با بحث هایی دربارهٔ احتمال «جنگ تمام عیار» علیه روسیه بر سر بحران اوکراین آغاز شد، شاهد تحریکات جدید علیه چین در دریای جنوب چین بود، و اکنون نیز در بحبوحهٔ شدت یافتن جنگ های اروپا و امریکا در عراق و سوریه، و گسترش تنازعات به یمن، لیبی و سایر بخش های آفریقا، به پایان می رسد.

قدرت های امپریالیستی مصمم اند که سال ۲۰۱۶ را به سالی به مراتب خونین تر و خطرناک تر تبدیل کنند. آلمان و ژاپن علناً در حال حرکت دوباره به سوی میلیتاریسم هستند، و از این رو حکومت های این دو در جستجوی سفیدکاری و توجیه منطقی جنایاتی هستند که در عصر جنگ جهانی دوم رخ داد. تمامی قدرت های امپریالیستی از حملات تروریستی اخیر در پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا) بهره برداری کرده اند تا مردم و اقتصاد خود را درگیر تدارکات جنگی کنند.

خطرناک ترین فاکتور، تحرک ایالات متحده برای سلطهٔ جهانی است. تقریباً کشوری نیست که اثری از دست های امریکا در آن نباشد؛ ترور با هواپیماهای بی سرنشین، عملیات نیروهای ویژه و شبکه ای از پایگاه ها و توافقات نظامی با هدف استقرار سلطهٔ نظامی بی رقیب بر سیارهٔ ما، و حتی فضای مجازی و جو زمین.

اما طرح های بیش تری در کار هستند. روزنامه «نیویورک تایمز» طی مقاله ای در روز دوشنبه اشاره کرد که واشنگتن مشغول تدارک برای گسترش سیستم پایگاه های جهانی خود است، آن هم از طریق اضافه کردن یک «شبکه وسیع تر که پنتاگون در سر می پروراند»؛ این شبکه، دست کم شامل چهار «قطب» (Hub) جدید برای «نیروهای ویژه» و پایگاه های جدید متعدد موسوم به «اسپوک» (Spoke) خواهد بود.

به گزارش مقامات پنتاگون، شبکه تکاوران امریکا در منطقه اوراسیا و آفریقا متمرکز خواهد بود، اما از نظر وسعت و قلمرو، جهانی محسوب می شود. در بین پایگاه های جدید، تأسیساتی دائمی در افغانستان دایر می شود که به عنوان «قطبی برای سربازان عملیات ویژه و مأمورین سرویس اطلاعاتی در سرتاسر آسیای مرکزی و جنوبی» عمل خواهد کرد.

کارنامه یگان های ویژه امریکا، که از سال ۲۰۰۱ به عنوان طلایه دار به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» ظاهر شده اند، ماهیت مهلک تشدید جنگ تکاوران را روشن می کند. نیروهای ویژه امریکا از این مجوز عمومی برخوردار شده اند که در هر گوشه جهان، با نقض کامل قوانین بین المللی، به خشونت و آسیب رسانی دست بزنند. بنا به تخمین های متغیر منابع رسانه ای امریکا، هم اکنون هزاران نفر از تکاوران امریکا بین ۸۵ تا ۱۳۰ کشور جهان فعال هستند.

بسط شبکه «نیروهای ویژه»، تنها یک مؤلفه از گسترش وسیع تر و استراتژیک نظامی گری واشنگتن است. سازندگان سلاح در امریکا مشغول همکاری با حکومت هستند تا منابع هنگفتی از تسلیحات را به حکومت های متحد و نیروهای نیابتی خود انتقال دهند؛ به همین دلیل است که فروش تسلیحات امریکایی طی سال های اخیر به طور سرسام آوری رو به صعود بوده است. بنا به گزارشی که هفته گذشته کنگره امریکا منتشر کرد، در سال ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات امریکا با ۱۰ میلیارد دلار جهش، به رقم ۳۵ میلیارد دلار رسید، و این به ابرشرکت های امریکا امکان داده است که بر ۵۰ درصد بازار سلاح جهانی کنترل داشته باشند.

تشدید تحرکات به سوی بازتقسیم جهان، بر هر نقطه از دنیا تأثیر داشته است.

اروپا

واشنگتن در تدارک برای جنگ علیه روسیه، مشغول استقرار تجهیزات نظامی و اعزام نیرو، «مشاورین» و مربیان نظامی به سرتاسر اروپا است.

نیروی زمینی ارتش آمریکا ضمن اعزام یک تیپ تماماً زرهی دیگر به این قاره، همراه با خودروهای جنگی پیاده نظام و سایر سلاح های سنگین و همین طور یک لشکر کامل نیروی زمینی به منظور انجام عملیات مشترک با ناتو و ارتش های اروپا، قرار است تعداد تانک هایی را که به اروپا اعزام کرده است دو برابر کند.

در اوکراین، نیروهای ارتش آمریکا در حال آموزش پنج گردان از نیروهای پایور هستند، و «نیروهای ویژه آمریکا» نیز مشغول مشارکت با ارتش اوکراین برای توسعه واحدهای تکاوری اوکراین.

آسیا-اقیانوسیه

کره جنوبی، که به عنوان یک منطقه عملیاتی برای تدارکات جنگی آمریکا علیه چین برگزیده شده است، با خرید سلاح های ساخت آمریکا به ارزش تقریبی ۸ میلیارد دلار مهم ترین واردکننده تسلیحات آمریکا در سال ۲۰۱۴ بود.

در ماه دسامبر، حکومت اوپاما فروش ۱,۸ میلیارد دلار سلاح به تایوان را، شامل کشتی های جنگی مورد استفاده پیشین نیروی دریایی آمریکا و تعدادی سیستم موشکی، تصویب کرد. این فروش، نخستین انتقال سلاح به تایوان در طی چند سال گذشته بود و به روشنی با هدف تحریک پکن صورت گرفت.

در اقیانوسیه، برنامه نیروی زمینی آمریکا موسوم به «معبّر اقیانوسیه» (Pacific Pathways)، در حال هماهنگی عملیات مشترک با ارتش های آسیا-اقیانوسیه است. در طول سال ۲۰۱۵، این برنامه شاهد برگزاری رزمایش های مشترک با واحدهایی از استرالیا، اندونزی، ژاپن، فیلیپین، مالزی، مغولستان، کره جنوبی و تایلند بود.

خاورمیانه

خریداران مهم سلاح های آمریکایی در سال ۲۰۱۴، شامل رژیم های به غایت ارتجاعی عربستان سعودی و قطر می شد که هر یک به ترتیب موشک های ضد تانک TOW به ارزش ۴ میلیارد دلار و تسلیحات

امریکایی به ارزش ۹٫۸ میلیارد دلار خریداری کردند. قطر، پشتیبان اصلی نیروهای اسلام‌گرای سوریه در جنگ داخلی مورد حمایت امریکا در این کشور علیه اسد است.

ایالات متحده، پیش‌تاز تجزیهٔ جدید امپریالیستی کل منطقه بوده است؛ بریتانیا، فرانسه و آلمان در آستانهٔ پایان سال ۲۰۱۵ برای جنگ‌های عراق و سوریه سر و دست می‌شکنند، و عربستان سعودی نیز جنگِ مورد پشتیبانی امریکا در یمن را هدایت می‌کند.

آفریقا

طی سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات به آفریقا- به خصوص در مناطق نفت خیز- نسبت به دورهٔ پنج سالهٔ پیشین به میزان ۵۰ درصد افزایش یافت. کامرون و نیجریه، که در حال همکاری با مداخلات رو به رشد امریکا در آفریقای غربی به اسم «مبارزه با بوکو حرام» هستند، از جملهٔ مهم‌ترین واردکنندگان سلاح بودند. تدارکاتی برای عملیات نظامی دوباره در لیبی در دستور کار است. این در حالی است که جنگ ایالات متحده- ناتو که منجر به سرنگونی و قتل معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ شد، این کشور را نقداً به ویرانه مبدل کرده است.

فضای مجازی و جوّ زمین

حتی فضای مجازی و جوّ زمین هم از تحرکات نظامی به رهبری امریکا مستثنی نیست. در ماه نوامبر، امریکا یکی از چهار کشور بود که علیه قطعنامهٔ سازمان ملل با عنوان «منع تعبیهٔ سلاح در جوّ زمین» رأی دادند، در حالی که بیش از ۱۲۰ کشور عضو، از این قطعنامه حمایت می‌کردند. اوایل امسال، «رابرت وُرک»، معاون وزیر دفاع امریکا در مراسم معارفهٔ خود، طرح‌های پنتاگون را برای اعزام سلاح‌های فضایی ترسیم کرد که به ادعای وُرک برای تضمین سلطهٔ نظامی بر روسیه ضروری هستند.

تجربهٔ حکومت اوباما، ناممکن بودن مبارزه با جنگ امپریالیستی در بیرون از مدار مبارزه با نظام سرمایه داری و تمامی نمایندگان سیاسی آن را نشان می‌دهد. پرزیدنت اوباما که سال ۲۰۰۸ به عنوان یک کاندیدای ضدّ جنگ روی کار آمد و خود را مخالف جنگ عراق و پادزهر میلیاریسم حکومت بوش معرفی می‌کرد، خود ناظر

بر تشدید جنگ در افغانستان، جنگ های «تغییر رژیم» در لیبی و سوریه و یک جنگ جدید در عراق بوده است.

صحبت های اوباما دربارهٔ پایان دادن به جنگ در افغانستان، با تصمیم او برای حفظ هزاران سرباز امریکایی در این کشور و طرح های ایجاد پایگاه های دائمی امریکا در آن جا افشا شده است. تمامی وعده های او مبنی بر «پایان اعزام سربازان نیروی زمینی» یا این که دیگر «هیچ پوتینی در میدان جنگ» عراق و سوریه جای نخواهد ماند، به عنوان دروغ افشا شده اند.

شکاف هایی که در درون نخبگان حاکم و دولت امریکا بر سر سیاست خارجی و نظامی وجود دارد، به تمرکز و روش های امریکا برای سلطه بر قلمرو و ذخایر جهان بازمی گردد؛ به طوری که «کاخ سفید» اوباما خواهان تمرکز بر مبارزه با چین است، و مخالفین او خواهان بکارگیری بیش تر سربازان و تسلیحات برای تبدیل خاورمیانه به عملاً مستعمرهٔ امریکا. اما در این دستگاه سیاسی و شرکت های امریکا، یا در هر یک از دو حزب بزرگ سرمایه در این کشور، اثری از «جناح حامی صلح» نیست.

یک روی بحران جهانی، لغزیدن به سوی یک جنگ نوین جهانی است. و روی دیگر، تکامل مبارزات انقلابی طبقهٔ کارگر. منابع فراوانی به ویرانی و جنگ تخصیص داده می شوند، در حالی که بخش های رو به رشدی از جمعیت امریکا، با فقر دست به گریبان اند و وادار به مبارزه برای ابتدایی ترین مایحتاج خود نظیر مسکن، آموزش، بهداشت و درمان و تغذیه می شوند.

مبارزه با جنگ تنها بر بنیان بسیج مستقل طبقهٔ کارگر در ایالات متحدهٔ امریکا و جهان علیه امپریالیسم و حول یک برنامهٔ انقلابی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی ممکن است.

۲۹ دسامبر ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/12/29/pers-d29.html>

هزینه سلطه نظامی

جف لوزان

هر سالی که در امریکا سپری می شود، با خود اخبار کاستن از هزینه های برنامه های اجتماعی ضروری را به ارمان می آورد؛ از کوبن غذا گرفته تا کمک هزینه گرمایش منزل، تا تحقیق و پژوهش و زیرساخت. به مردم گفته می شود که چاره دیگری نیست، چون برای چنین برنامه هایی «پول وجود ندارد». اما آن چه هرگز در دستگاه سیاسی حاکم مورد سؤال قرار نمی گیرد این است که چگونه کشوری با پُل های مستهلک و فقر گسترده، می تواند از عهده سالانه صدها میلیارد دلار هزینه نظامی بر بیاید؟

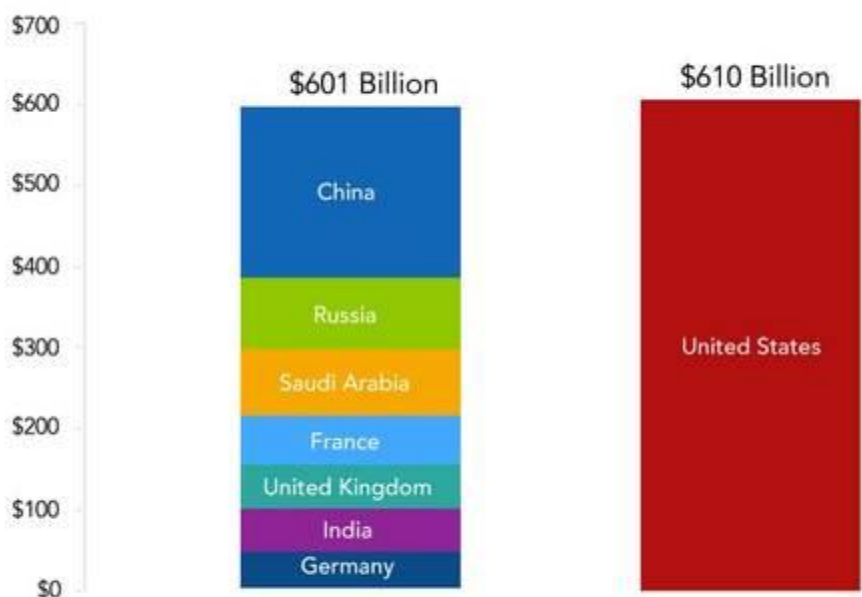
بودجه نظامی رسمی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۴، معادل با ۶۱۰ میلیارد دلار بود، یعنی تقریباً ۳۵ درصد هزینه نظامی جهانی و بیش از **مجموع** هزینه های نظامی چین، روسیه، عربستان سعودی، فرانسه، بریتانیا، هند و آلمان.

هزینه نظامی واقعی سالانه ایالات متحده، یعنی پس از لحاظ کردن بودجه سلاح های هسته ای، پرداخت بهره بابت جنگ های خارجی و هزینه نگهداری از کهنه سربازان، حتی بالاتر است. با در نظر داشتن این اقلام، مقدار سالانه به رقم ۱ تریلیون دلار نزدیک تر می شود.

بین سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶، بودجه «وزارت دفاع» امریکا از ۳۰۰ میلیارد دلار به رقمی بالغ بر ۵۳۰ میلیارد دلار رشد کرد، و هنوز هم با وجود کاهش خودکار بودجه فدرال، در همین سطوح قرار دارد. رئیس جمهور برای سال ۲۰۱۶ پیشنهاد مبلغی در مجموع معادل با ۶۱۳ میلیارد دلار را داده است که هزینه های پنتاگون را بالاتر از هر زمان دیگری از دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان به این سو قرار خواهد داد.

بودجه پیشنهادی ۶۱۳ میلیارد دلاری، بیش از هشت برابر بودجه آموزش فدرال است، و بیش از ۲۲ برابر مبلغ پیشنهادی برای حمل و نقل در بودجه احتیاطی (۲۷,۴ میلیارد دلار)؛ این در حالی است که «انجمن مهندسين عمران امریکا»، رتبه وضعیت زیرساخت های امریکا را D تعیین کرد که به معنای نیاز به تریلیون ها دلار جهت تعمیرات است. با نرخ های فعلی، مخارج نظامی و اطلاعاتی بین سال های ۲۰۱۵ الی ۲۰۲۰، از ۴ تریلیون دلار فراتر خواهد رفت.

World Military Expenditures (Billions of Dollars)



SOURCE: Stockholm International Peace Research Institute, April 2015

WSWS.ORG
World Socialist Web Site

بزرگ‌ترین بخش بودجه دفاعی به عملیات و حفظ و نگهداری فهرست وسیع سلاح‌ها و تجهیزات ارتش اختصاص پیدا می‌کند. مقوله «پرسنل نظامی»، ۱۴۲,۹ میلیارد دلار دریافت کرد، در حالی که تدارکات-تجهیزات جدید- ۹۹,۵ میلیارد دلار، «تحقیق، توسعه و مهندسی» (RDT&E)، ۶۲ میلیارد دلار؛ و ساخت و ساز و سایر اقلام، باقی بودجه را می‌گرفتند.

بودجه سال ۲۰۱۴ بین شاخه‌های نیروهای مسلح نسبتاً به طور برابر توزیع شده بود: نیروی زمینی ۱۶۷,۴ میلیارد دلار، نیروهای دریایی (شامل زیردریایی‌ها)، ۱۶۲,۱ میلیارد دلار و نیروی هوایی، ۱۴۴,۳ میلیارد دلار به خود اختصاص دادند. هزینه‌های نیروی زمینی بیشترین پیوند را با پرسنل، عملیات، و ساخت و ساز دارد، و از آن‌جا که سطح سربازان امریکا در عراق و افغانستان پایین آورده شده است، سهم نیروی زمینی از بودجه به طور قابل توجهی کاهش یافته است. با این وجود، مجموع کل بودجه ارتش این کاهش را منعکس نکرده است، چرا که پول بیشتری به سوی سیستم‌های تسلیحاتی نیروی دریایی و هوایی جریان یافته است که تکنولوژی بالا برخوردار بوده و به طور باور نکردنی گران قیمت هستند.

در بودجه پیشنهادی رئیس جمهور برای پنتاگون در سال مالی ۲۰۱۶، یک افزایش ۱۲ درصدی پیشنهادی در هزینه های تدارکات و RDT&T به رقم ۱۷۷ میلیارد دلار وجود دارد، و بخش اعظم آن به برنامه های پرهزینه تسلیحاتی طراحی شده برای حفظ سلطه نظامی جهانی اختصاص پیدا می کند.

ارتش امریکا، با در نظر داشتن همه شاخه های خود، ۱۳ هزار و ۹۰۰ هواپیما دارد. کل ناوگان هواپیماهای تجاری امریکا- شامل تمامی خطوط هواپیمایی اصلی و هواپیماهای باری نظیر FedEx و UPS- کم تر از نصف این رقم، یعنی ۶ هزار و ۷۸۸ هواپیما دارد.

امریکا، در قیاس با سایر ارتش های جهان، بیش از هر ملت دیگری در زمینه های مختلف (جنگ، حمل و نقل، هلیکوپتر، آموزش و غیره) از هواپیما استفاده می کند. این شامل سهم خیره کننده ۷۸ درصدی امریکا از ناوگان تانکر سوخت رسانی هوایی در جهان می شود (ناوگانی که به واسطه آن هواپیماهای جنگی می توانند دامنه پرواز خود را گسترش دهند و این به امریکا اجازه می دهد که با آسودگی بیش تری هرجایی در جهان را بمباران کند).

این ناوگان عظیم هواپیماها شامل برخی از گران قیمت ترین سلاح هایی می شود که تاکنون ساخته شده، و همین طور برنامه های تسلیحاتی کنونی که هزینه ای به مراتب بیش تر خواهند داشت. جدیدترین تخمین صورت گرفته از هزینه برنامه تهیه جنگنده بمب افکن F-35 (جت بدنامی که گمان می رود به شکست منتهی شود)، ۴۰۰ میلیارد دلار بابت خرید ۲۴۰۰ هواپیما است، در حالی که هزینه عملیاتی مادام العمر آن ۱ تریلیون دلار خواهد بود.

در سال ۲۰۰۱، هزینه تخمینی هر هواپیما ۸ میلیون دلار بود، و اکنون که هفت سال از تاریخ پیش بینی شده کارایی هواپیما می گذرد، هزینه ها به افزایش ادامه می دهند. در سال ۲۰۱۶، کاخ سفید ۱۱ میلیارد دلار بودجه برای یک سال دیگر تحقیق، توسعه و تدارکات نیاز دارد. با احتساب تمامی این هزینه ها، هر یک از ۵۷ هواپیمای درخواستی، ۱۹۳ میلیون دلار هزینه خواهد داشت.

کسری شهر دیترویت، که دلیل صوری ورشکستگی شهر و از هم دریدن مزایای بازنشستگی کارگران شهر بود، ۳۲۷ میلیون دلار در سال ۲۰۱۳ برآورد می شود- یعنی کم تر از هزینه یک جت F35C نیروی دریایی-

این شهر طرح هایی را برای قطع آبرسانی به بیش از ۲۰ هزار خانوار اعلام کرده است تا بدهی ای را که به تقریباً یک هشتم هزینه یک چنین هواپیمایی می رسد، پرداخت کند.

با این حال F35 تنها یکی از برنامه های متعدد با هزینه های به یکسان حیرت آور است. در بودجه تدارکات سال ۲۰۱۶، بودجه های بیش از دوازده برنامه مجزای پهباد، هواپیما و هلیکوپتر هر یک ۱ تا ۳ میلیارد دلار است. پنج هواپیمای فرماندهی و کنترل E2-D Hawkeye برای سال مالی ۲۰۱۶ به ارزش هر یک ۲۶۳ میلیون دلار مورد نیاز هستند. با اضافه کردن بودجه های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵، تقریباً ۴ میلیارد دلار تنها برای ۱۵ مورد از این هواپیماها صرف شده است.

کاخ سفید، تقاضای اختصاص ۱,۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ برای تحقیق و توسعه بر روی چیزی را دارد که احتمالاً هواپیمای بی مصرف بعدی خواهد بود: یعنی LRS-B. این بمب افکن جدید، با «تکنولوژی بالا و بُرد طولانی» که هنوز رونمایی نشده است، جایگزین هواپیماهای B-52 (که بیش از ۶۰ سال است که به جای باران، مرگ را در سرتاسر دنیا بر سر مردم فرود آورده است)، B-1 و همین طور B-2 (به عنوان گران قیمت ترین هواپیمای تاریخ به بهای ۲ میلیارد دلار به ازای هر واحد) خواهد شد. «نورث راپ گرومن»، B-2 را ساخت و اکنون در رقابت شدیدی برای قرار پرمفعت LRS-B است.

هزینه خرید سیستم های نظامی، واقعاً تنها جزئی کوچک از هزینه نهایی آن ها است. هواپیمای شکاری F-22 جدیدترین جنگنده برتر هوایی ارتش، سالانه تا ۵۰۰ میلیون دلار تنها برای به روزرسانی و اصلاحات، به خود اختصاص می دهد. طی پنج سال گذشته، B-2 سالانه هزینه ای معادل با ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار داشته است. بسیاری دیگر از هواپیماها سالانه نیازمند ده ها یا صدها میلیون دلار هستند.

با این حال هیچ چیزی بیش از یک ناو هواپیمابر هزینه ندارد، و نیروی دریایی امریکا ۱۰ مورد از این ناوها را استفاده می کند. روسیه، چین و فرانسه هر یک تنها یک ناو دارند. نیروی دریایی امریکا در حال ساخت جایگزین هایی برای ناوگان های خود است؛ نخستین ناو «کلاس فورد جرالدر آر» در سال ۲۰۱۵ و با هزینه ۱۲,۸ میلیارد دلار راه اندازی شد.

زمانی که هواپیماها، بمب ها، موشک ها، خدمه، سوخت و تدارکات اضافه شوند، هزینه به شکل غیرقابل تصویری بالا می رود. «ناو کلاس فورد» قرار است همان ویژگی های جنگنده F35C را داشته باشد که

گران ترین نوع هواپیما، به ارزش تخمینی هر یک ۳۳۷ میلیون دلار است. این ناو می تواند ۹۰ هواپیما را حمل کند، اما حتی فقط ۴۰ جت F35C، ۱۳,۴ میلیارد دلار، یعنی بیش از هزینه گول آسای خود ناو، هزینه خواهند داشت. هر هواپیما حامل بمب ها و موشک هایی به ارزش میلیون ها دلار است. بنابراین کل هزینه تمامی این اقلام در روی کشتی، تنها قابل قیاس با کل اقلام بودجه فدرال نظیر علم است که مبلغ پیشنهادی ۳۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ را به خود اختصاص داده است.

تشکیل یک «ناوگروه ضربتی»، به طور تخمینی **روزانه** ۶,۵ میلیون دلار هزینه دارد، که معادل هزینه یک لوکوموتیو مسافربری سریع السیر است. «امتارک»، سیستم راه آهن مسافربری ملی، تنها در مجموع ۳۵۵ لوکوموتیو برای حمل و نقل مسافران در سرتاسر کشور دارد، تقریباً تمامی این مسافرین ۲۰ سال به بالا سن دارند و این لوکوموتیو ها نیازمند بازسازی یا جایگزینی هستند. هزینه جایگزین کردن هر یک لوکوموتیو «امتارک»، کم تر از عملیاتی کردن یک ناو هواپیمابر برای یک سال است.

ناوهای هواپیمابر، تنها یک جنبه از برنامه های چند میلیارد دلاری کشتی رانی است. در طرح پیشنهادی سال ۲۰۱۶، ۲۲ میلیارد دلار دیگر به ساخت و ساز زیردریایی، اژدر، کشتی های جنگی ساحلی و یک تانکر سوخت اختصاص می یابد. موشک های کروز «تاماهوک»، سلاح بدنامی که سال ۲۰۱۳ در بمباران های موسوم به «عملیات شوک و ارباب» در عراق به کار گرفته شد، اکنون هر یک ۲,۱ میلیون دلار هزینه دارد. در سه روز نخست حمله سال ۲۰۱۱ به لیبی، دست کم ۱۶۱ مورد از چنین موشک هایی شلیک شد؛ به قیمت های امروز هزینه آن ۳۳۸ میلیون دلار خواهد بود، یعنی معادل همان هزینه «پل یادبود کهنه سربازان استن میوزیال» به ارتفاع ۲۸۰۰ فوت و با شش باند بر روی رودخانه می سی سی پی که اخیراً افتتاح شد.

یکی دیگر از هزینه های نظامی اساساً پنهان، و با این حال عظیم، شامل عملیات، حفظ و نگهداری، و جایگزینی به اصطلاح «سه گانه هسته ای» است؛ نظامی از کلاهک های هسته ای آماده حمل بر روی بمب افکن های دوربرد، زیردریایی ها و تأسیسات زمینی. و هر یک از این سه عنصر، قرار است در دهه ۲۰۲۰ جایگزین شوند. در سال ۲۰۱۵، تحقیق و پژوهش درباره این جایگزینی ها، تا پیش از نهایی شدن طرح ها و انعقاد قراردادها، سالانه میلیاردها دلار مصرف می کرده است. یک گزارش در ژانویه ۲۰۱۴ از سوی «مرکز جیمز مارتین برای مطالعات منع گسترش» با عنوان «سه گانه هسته ای تریلیون دلاری»، تخمین می زد طی ۳۰ سال آتی،

ایالات متحده ۱ تریلیون دلار بر روی سیستم های هسته ای صرف خواهد کرد. این گزارش اشاره می کند که کنگره هیچ گونه تخمین دقیقی از هزینه های واقعی جاری بر روی برنامه های هسته ای ندارد.

قوة ویرانگر این نیروهای هسته ای، تقریباً غیرقابل درک و عظیم تر از هر آن چیزی است که جهان تاکنون شناخته است. ۱۴ زیردریایی «کلاس اوهایو» در ناوگان نیروی دریایی امریکا، هر یک تا ۲۴ موشک بالستیک هسته ای «تریذنت ۲» در اختیار دارند. برد هر موشک، بیش از ۵ هزار مایل دریایی است و در هنگام ورود دوباره به جو زمین، قادر است هشت موشک بالستیک MIRV شامل کلاهک های W88 را آزاد کند. هر W88، می تواند به سوی یک هدف مجزا حرکت کند و انفجاری به مراتب قوی تر از بمب هایی که روی هیروشیما و ناگازاکی انداخته شد، ایجاد کند.

بنابراین، هر زیردریایی «کلاس اوهایو»، حامل تقریباً ۲۰۰ کلاهک هسته ای است که می تواند به طور همزمان به هر شهر مهم کل یک منطقه جهان از تنها یک زیردریایی شلیک شود. با در نظر داشتن ماهیت تحریک آمیز فعالیت امریکا در اوکراین، اروپای شرقی، و منطقه آسیا-اقیانوسیه، امکان هرگونه تشدید رویارویی ها، یک چشم انداز کاملاً نگران کننده است.

پتانسیل مخرب وحشتناک ارتش امریکا، چه با سلاح های هسته ای و چه غیرهسته ای، یک کسب و کار بسیار پرسود است. در ماه سپتامبر، زمانی که امریکا بمباران داعش در عراق و سوریه را آغاز کرد، سهام چهار مورد از ۵ تولیدکننده بزرگ اسلحه - لاکهید مارتین، نورث راپ گروپ، جنرال داینمیکز و ریتیون - به بالاترین میزان خود صعود کردند.

۸ مه ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/05/08/mili-m08.html>

شینزو آبه و تسریع روند میلیتاریزه کردن ژاپن



پیتر سیموندز

در بحبوحه وخامت رکود اقتصادی جهانی و تشدید تنش های ژئوپلیتیک، «شینزو آبه»، نخست وزیر ژاپن، در حال شتاب دادن به برنامه میلیتاریستی خود است. در همان حال که حکومت در صدد است از طریق مصوبات قانونی پارلمان، محدودیت های قانون اساسی در قبال نیروهای مسلح را پس بزند، وزیر دفاع ژاپن خواهان افزایش ۲,۲ درصدی بودجه نظامی سال بعد به رقم بی سابقه ۵,۱ میلیارد ین، معادل با ۴۲ میلیارد دلار امریکا است.

افزایش بودجه نظامی که رسماً روز دو شنبه اعلام شد، چهارمین افزایش بودجه از زمان روی کار آمدن حکومت راست‌گرای «آبه» در سال ۲۰۱۲، به دنبال یک دهه کاهش هزینه های دفاعی است. این مبالغ اضافی اساساً برای تسلیحات جدید پیچیده، از جمله شش جنگنده اف ۳۵، سه پهباد مدرن «گلوبال هاوک»، ۱۷ هلیکوپتر تجسسی، نفربرهای خاکی-آبی (AAV)، و ساخت یک زیردریایی «کلاس سوزیو»، صرف خواهد شد.

حکومت اوپاما، به عنوان بخشی از سیاست موسوم به «محور آسیا» علیه چین، توکیو را تشویق به بالا بردن نیروهای مسلح خود و اتخاذ موضعی تهاجمی تر نسبت به پکن کرده است. از سال ۲۰۱۲ به این سو، حکومت

آبه به تنش ها با چین بر سر جزایر مورد مناقشه سنکاکو - دیائویو در دریای شرق چین، و همین طور حمایت از کارزار امریکا علیه ادعای مالکیت چین بر جزایر دریای جنوبی چین، شدت بخشیده است.

گسترش نیروی دفاعی ژاپن همراه با افزایش تدریجی حضور نظامی امریکا در سرتاسر منطقه اقیانوس هند- آرام، با هدف محاصره چین رخ می دهد. ژاپن عمیقاً در چهارچوب «طرح نبرد دریای-هوایی پنتاگون» علیه چین قرار دارد؛ بر مبنای این طرح، پایگاه های امریکا در ژاپن، کره جنوبی و گوآم، به عنوان سکوهای حملات هوایی و موشکی علیه ارتش و اهداف زیرساختی چین قابل تصور هستند.

تمرکز استراتژیک ژاپن بر ارتقای «دفاع جزیره ای» است- یعنی تقویت و بسط حضور نظامی در مجمع الجزایر جنوب شرقی نزدیک به خشکی چین. بودجه نظامی، علاوه بر خرید سخت افزارهای نیروی هوایی و دریایی، شامل ساخت یک ایستگاه رادار در جزیره «یوناگونی»، بسط پایگاه نظامی در «میاکوجیما» و استقرار یک پایگاه جدید در «آمامی-اوشیما» خواهد شد.

حضور تدریجی نظامی ژاپن، این خطر را افزایش می دهد که وقوع یک سانحه یا محاسبه نادرست کوچک در یکی از انبوه نقاط اشتعال در آسیا، نزاعی را به ناگهان آغاز کند که تا سر حد یک جنگ جهانی، با مداخله دولت های برخوردار از سلاح های هسته ای، پیش رود. فروپاشی اقتصادی جهانی که در سال ۲۰۰۸ آغاز شد، این حرکت به سوی جنگ را تغذیه می کند. تمامی قدرت های اصلی، ضمن تقلای شتابزده برای به چنگ آوردن بازارها، مواد خام و ذخایر کار ارزان، ولو از طرق نظامی، در جستجوی آن هستند که خود را به بهای رقبای شان از شر بحران اقتصادی خلاص کنند.

طی دو دهه گذشته، امپریالیسم امریکا، در تلاش برای استفاده از قدرت نظامی خود به منظور جبران انحطاط تاریخی و استقرار سلطه جهانی اش، در یک جنگ جنایتکارانه از پس دیگری در خاورمیانه، بالکان و آسیای میانه درگیر شده است. آلمان نیز همانند ژاپن، در حال کنار زدن محدودیت های دست و پا گیری است که به دنبال شکست خود در جنگ جهانی دوم، به آن تحمیل شده و همین طور مشغول تدارک استفاده از نیروهای مسلح خود برای پیگیری منافع آلمان در اروپا و سرتاسر جهان. درست همان طور که سیاست «محور آسیا» خطر جنگ با چین را دارد، کودتای فاشیستی سال ۲۰۱۴ در اوکراین نیز با مهندسی آلمان و امریکا، خطر رویارویی با روسیه را افزایش داده است.

در عین حال، همهٔ حکومت‌ها، از جمله ژاپن، در تلاش‌اند که تنش‌های روبه‌رشد اجتماعی در داخل کشور خود را به سوی یک دشمن خارجی کانالیزه کنند. اقتصاد ژاپن از آهستگی اقتصادی چین به شدت ضربه دیده و تولید ناخالص داخلی آن در سه ماههٔ دوم سالی جاری با نرخ سالانهٔ ۱٫۶ درصد کاهش داشته است. در همان حال که نرخ رسمی بیکاری در ماه ژوئیه تنها ۳٫۳ بود، شمار کارگران در مشاغل نامنظم در دورهٔ حکومت آبه با ۱٫۵ میلیون نفر افزایش به تقریباً ۲۰ میلیون یا تقریباً ۴۰ درصد نیروی کار ژاپن جهش کرده است. میلیون‌ها نفر از جوانان مجبورند با والدین خود زندگی کنند و تعداد مردمی که کمک دولتی دریافت می‌کنند، به بیش از ۱٫۶ میلیون نفر در ماه مه رسید. فقر نسبی - کم‌تر از نیمی از میانهٔ درآمد ملی - به رقم بی‌سابقهٔ ۱۶ درصد جمعیت در سال گذشته رسید.

آبه به منظور جلب حمایت‌ها برای میلیتاریسم مجدد، به کارزاری تبلیغاتی با هدف سفیدکاری جنایات جنگی ارتش ژاپن در طول دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دست زده است. بازدید او از معبد بدنام «یاسوکونی»، سمبل نیرومند میلیتاریسم ژاپن، در سال ۲۰۱۳، برای مشروعیت دادن به این ادعاها طراحی شد که ژاپن به جنگی برای رهایی در آسیا در برابر استعمار غربی دامن زده بود، و همین‌طور برای انکار توحش‌هایی نظیر «کشتار نانچینگ». آبه خود علناً کتاب‌های تاریخی درسی آمریکا را به دلیل اشاره به استفادهٔ سیستماتیک ارتش ژاپن از تقریباً ۲۰۰ هزار «زن آسایشگر» (روسپی) که به بردگی جنسی وادار شدند، مورد انتقاد قرار داده است.

با این حال، جوّ ضدّ جنگ ریشه‌های عمیقی در ژاپن، و به خصوص در میان طبقهٔ کارگر دارد. فتوحات استعماری امپریالیسم ژاپن در آسیا طی جنگ جهانی دوم، همراه بود با سرکوب و وحشیانهٔ دولت پلیسی در داخل. اپوزیسیون ضدّ جنگ دوباره و دوباره در دورهٔ پسا جنگ سر برآورده است - اعتراضات گستردهٔ علیه پیمان امنیتی ژاپن و ایالات متحده در سال ۱۹۶۰، تظاهرات علیه جنگ ویتنام در ده‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، و اخیراً تظاهرات وسیع علیه مشارکت ژاپن در اشغال عراق به دست آمریکا از سال ۲۰۰۳.

قوانین امنیتی اخیر حکومت، که در حال حاضر در مجلس اعلای پارلمان ژاپن (دیت) در حال بحث است، منجر به اعتراض‌های مردمی وسیع شده است. هدف از این قانون‌گذاری، اعطای قدرت قانونی به «بازتفسیر» آبه از قانون اساسی کشور در سال گذشته، و مجاز کردن «دفاع جمعی از خود» - یعنی مشارکت در جنگ‌های تجاوزکارانه به رهبری آمریکا - است. همان‌طور که بسیار از حقوق‌دانان توضیح داده‌اند، این قوانین مستقیماً مادهٔ ۹ قانون اساسی را نقض می‌کنند. این ماده، جنگ را برای همیشه انکار و اعلام می‌دارد که نیروهای

زمینی، دریایی و هوایی هرگز حفظ نخواهند شد. این قوانین الگویی خواهند شد برای حذف کامل تمامی محدودیت های استفاده از ارتش برای پیگیری منافع امپریالیسم ژاپن.

اعتراض های وسیع ضدّ جنگ در برابر تصویب این قوانین، اواخر هفته گذشته به تقریباً ۱۲۰ هزار نفر در توکیو و راهپیمایی های کوچک تر در تقریباً ۲۰۰ منطقه دیگر سرتاسر کشور گسترش یافت. حکومت آبه با این وجود در حال پیش روی است و اطمینان دارد که احزاب حکومتی اپوزیسیون، نظیر حزب دمکرات ژاپن (DPJ) و حزب کمونیست ژاپن (JCP)، خصومت مردمی را به مجاری امن پارلمانی هدایت خواهند کرد. هم حزب دمکرات ژاپن و هم حزب کمونیست، حول مسأله کلیدی جزایر «سنکاکو - دیائویو»، از موضع حکومت آبه در برابر چین پشتیبانی کرده اند.

کارگران و جوانان در ژاپن، همانند همتایان خود در سرتاسر جهان، تنها با چرخش به سوی یک چشم انداز سیاسی جدید قادرند با لغزش خطرناک به سوی جنگ مقابله کنند. کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم در بیانیه خود زیر عنوان «سوسیالیسم و مبارزه علیه جنگ» به تاریخ ۳ ژوئیه ۲۰۱۴، هشدار داد که جنگ نه فقط ممکن، بلکه اجتناب ناپذیر است، مگر آن که طبقه کارگر برای پایان دادن به سرمایه داری، وارد مداخله شود:

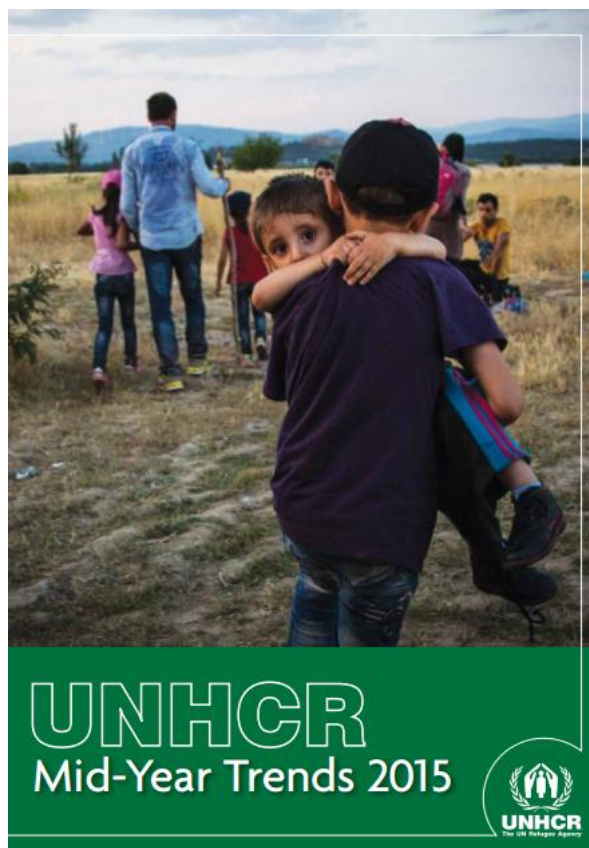
« تصادم منافع امپریالیسم و دولت-ملت، نشان دهنده آن است که تحت نظام سرمایه داری، سازماندهی عقلایی یک اقتصاد ادغام شده جهانی و بنابراین تکامل هماهنگ نیروهای مولد، امکان ناپذیر است. با این حال، همان تضادهایی که امپریالیسم را به لبه پرتگاه هل می دهند، انگیزه عینی انقلاب اجتماعی را نیز ارائه می کند. جهانی سازی تولید به رشد عظیم طبقه کارگر انجامیده است. تنها این نیروی اجتماعی که هیچ گونه وفاداری به هیچ ملتی ندارد، قادر به پایان دادن به نظام سود، به عنوان علت ریشه ای جنگ است.»

ما کارگران و جوانان ژاپن، سرتاسر آسیا و جهان را به حمایت و مشارکت در کارزاری تشویق می کنیم که کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، به منظور ایجاد جنبش متحد ضدّ جنگ طبقه کارگر جهانی، متکی بر برنامه و اصول انترناسیونالیسم سوسیالیستی، آغاز کرده است.

۲ سپتامبر ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/09/02/pers-s02.html>

در سال ۲۰۱۵، یک میلیون نفر به اروپا گریختند



اندره دیمن

جنگ هایی که امپریالیسم امریکا و اروپا در سوریه، افغانستان و عراق شعله ور ساختند، منجر به آن چیزی شده است که شاید بتوان بزرگ ترین بحران پناهندگی تاریخ بشر نامید. هفته گذشته سازمان ملل متحد اعلام کرد شمار افرادی که وادار به گریختن از کشورهای خود شده اند، «برای نخستین بار از مرز ۶۰ میلیون نفر فراتر رفته است».

به گزارش روز دوشنبه «سازمان بین المللی مهاجرت» (IOM)، بالغ بر یک میلیون تن از این پناهندگان، به دنبال پناهجویی در اروپا بودند.

«ویلیام لیسو سویینگ»، مدیر کل IOM، طی بیانیه ای گفت: «سال ۲۰۱۵، به عنوان سال مصیب بشر و تراژدی های مهاجرت در یاد خواهد ماند».

سویینگ خاطرنشان کرد که بیش از ۵ هزار پناهنده در هنگام گریختن از کشورهای خود کشته شده بودند، این رقم شامل ۳۹۶۲ نفر می شود که در دریاهای مدیترانه و اژه غرق شدند، در حالی که «میلیون ها تن به قربانی و هدف سیاست های بیگانه ستیز و تشویش اذهان عمومی تبدیل شده اند».

یازده پناهجوی دیگر، شامل سه کودک، روز سه شنبه پس از غرق شدن قایق چوبی آن ها در دریای اژه جان باختند. به گفته سازمان ملل، مسیر ترکیه به یونان از دریای مدیترانه، به «مرگ بارترین مسیر مهاجرین بر روی سیاره ما» مبدل شده است.

بیش از یک سوم پناهندگانی که وارد اروپا می شوند، کودکان هستند. بنیاد خیریه «کودکان را نجات دهید» ضمن واکنش تند به داده های اخیر، اعلام کرد که «اروپا کار بسیار اندکی برای محافظت از و کمک به کودکان آسیب پذیر پناهنده و جلوگیری از غرق شدن خانواده ها در سواحل ما انجام می دهد». این سازمان اعلام کرد: «وقتی کودکان در مقابل درهای ما جان می دهند، باید اقدام جسورانه تری انجام دهید. هیچ اولویت مهم تری نمی تواند وجود داشته باشد».

«آنتونیو گوترس»، کمیساریای عالی امور پناهندگان، در ارتباط با این ارقام گفت: «فعالین بشردوست این سازمان دیگر قادر به ارائه حداقل حمایت در ارتباط با محافظت و فعالیت های نجات غریق نیستند».

گوترس گفت: «اگر امروز شما یک پناهنده باشید، شانس تان برای رسیدن به خانه بسیار پایین تر از هر زمان دیگری طی بیش از ۳۰ سال گذشته است». تنها ۱۲۴ هزار پناهجوی بین المللی در سال ۲۰۱۴ بازگشتند، درحالی که ۱۰ سال پیش این رقم به یک میلیون می رسید.

قدرت های غربی در همان حال که «حقوق بشر» را به اسم رمز بمباران و تاراج کشورهای بی دفاع تبدیل کرده اند، با همین بحران پناهندگی افشا می شوند، چرا که وقتی نوبت به مرزهای خود آن ها می رسد، کاملاً به همین «حقوق بشر» بی اعتنا هستند. آن ها به جای ارائه کمک و همیاری با هزاران انسانی که در سواحل شان غرق می شوند، از بحران پناهندگی به عنوان بهانه ای برای تشدید تحرکات جنگی و حمله به حقوق دموکراتیک در داخل کشورهای خود استفاده می کنند.

حکومت آلمان در همان حال که ژست حامی پناهجویان را گرفته است، میزان اخراج ها (دیپورت) را به شدت گسترش داده است و در عین حال از کمک های اجتماعی به پناهندگان می کاهد. این کشور ۱۸ هزار و ۳۶۳

نفر را در سال ۲۰۱۵ اخراج کرد، یعنی تقریباً دو برابر تعدادی که سال گذشته اخراج شدند و بسیار بیش تر از رقم ۷ هزار و ۶۵۱ در سال ۲۰۱۲. ۱۹ هزار نفر دیگر در حال حاضر در آلمان اقامت دارند که درخواست شان برای پناهندگی رد شده و در ترس دائمی از اخراج به سر می برند. حکومت آلمان در پشت پرده در حال طراحی برنامه هایی برای استفاده از ارتش به منظور اخراج های گسترده در سال آتی است.

مقامات آلمان، طلایه دار تلاش اتحادیه اروپا برای توافق بر سر پرداخت تقریباً ۳ میلیارد دلار به ترکیه به منظور جلوگیری از ورود پناهجویان خاورمیانه به اروپا از طریق مسیر زمینی هستند. تقریباً ۲,۲ میلیون نفر از مردم به ترکیه گریخته اند، و حکومت ترکیه مانع از ورود آن ها به اروپا شده است و به همین دلیل این افراد در شرایط منجرکننده در داخل کمپ های پناهندگی به سر می برند.

در شرایطی که اکثر راه های زمینی به اروپا بسته شده اند، پناهندگانی که در جستجوی گریختن به اروپا هستند، وادار شده اند که برای رسیدن به جزایر یونان در دریای توفانی اژه، خطر سفر از طریق دریا را به جان بخرند.

قریب به ۸۱۶ هزار و ۷۵۲ نفر از این مسیر رسیده اند، در حالی که تنها در حدود ۳۰ هزار تن از طریق زمینی سفر کردند. این گواهی است بر تلاش های بی رحمانه اتحادیه اروپا برای بستن مرزهای خارجی خود.

حکومت سیریزا در یونان که امسال در کمپین انتخاباتی خود تلاش کرد خود را موافق با احساسات انسان دوستانه و حامی پناهجویان در بین کارگران یونان نشان دهد، علاوه بر تسلیم تام و تمام خود در برابر خواسته های ریاضتی مقامات اروپا، به نقش خود به عنوان نگهبان قدرت های بزرگ تر اروپایی در مرزها تن داد.

برای این منظور، جزیره یونانی «لسبوس»، زادگاه «سافو»، شاعر یونانی، به یک کمپ غول پیکر بازداشت تبدیل شده است. نزدیک به ۴۵۰ هزار پناهنده امسال به لسبوس رسیدند، یعنی بیش از پنج برابر تعداد ساکنین دائمی جزیره. بالغ بر ۴ هزار تن نیز تنها در روز دوشنبه سر رسیدند.

این جزیره، محل نخستین کمپ پناهجویی اتحادیه اروپا موسوم به «Hotspot» است؛ اصطلاحی مؤدبانه برای توصیف آن چه که کم از اردوگاه کار اجباری ندارد. پناهجویان در حالی که تحت نظارت گارد پلیس و در محاصره سیم های خاردار هستند، در شرایط بسیار کثیف و نامطبوعی نگهداری می شوند.

خبرگزاری رویترز که اجازه بازدید از این «Hotspot» را یافت اما مجوز عکس برداری نگرفت، وضعیت اسفبار پناهجویان را این گونه توصیف کرد: «با فرارسیدن شب و کاهش دمای هوا به تقریباً ۶ درجه سلسیوس (۴۳ درجه فارنهایت) یا کمتر، مردم دسته دسته در بین کوهی از چمدان‌ها ازدحام می‌کنند، و تکه‌های مقوا را برای گرم کردن خود می‌سوزانند. هر بار که باران می‌بارد، این قطعه زمین خاکی، گل می‌شود». یونان به اتحادیه اروپا وعده داده است که چهار کمپ به مراتب رقت‌انگیزتر را دایر خواهد کرد.

مطابق با داده‌هایی که سازمان ملل هفته گذشته منتشر کرد، یک میلیون پناهنده‌ای که توانسته‌اند وارد خاک اروپا شوند، بخشی از پنج میلیون نفری هستند که به تازگی امسال آواره شده‌اند. این علاوه بر ۵۹،۵ میلیون نفری است که تا اواخر سال ۲۰۱۴ آواره شدند.

اما ارقام سازمان ملل تنها نیمه نخست امسال را دربرمی‌گیرند، یعنی تا پیش از افزایش عظیم شمار مردمی که از جنگ داخلی حاصل از مداخلات قدرت‌های غربی می‌گریزند. این بدان معنا است که به محض به روزرسانی داده‌ها، شمار مردم آواره در سطح جهانی، به رکورد ۷۰ میلیون نفر در سال ۲۰۱۵ خواهد رسید.

نیمی از کسانی که امسال از مدیترانه گذشتند، پناهجویان سوری بودند. کسانی که از جنگ در افغانستان می‌گریختند، ۲۰ درصد و پناهجویان از عراق ۷ درصد را تشکیل می‌دادند. بنابراین بیش از سه چهارم کسانی که به دنبال پناهندگی در اروپا هستند، در تلاش برای فرار از جنگ‌هایی هستند که مستقیماً از سوی امپریالیسم آمریکا و اروپا در خاورمیانه شعله‌ور شده‌اند.

قدرت‌های اروپایی کمر به تشدید سرکوب‌های خود در سال جدید بسته‌اند. همین ماه، کمیسیون اروپا طرح‌هایی را برای دو برابر کردن بودجه و پرسنل «فرانتکس» (آژانس کنترل مرزی اتحادیه اروپا) اعلام کرد. کمیسیون مذکور با ایجاد نیروی «یگان‌های مداخله سریع» همراه با کشتی‌ها و هلیکوپترهای خود برای ممانعت از ورود پناهجویان و بازگرداندن آن‌ها، متعهد به گسترش نظامی‌گری این سازمان شد.

۲۳ دسامبر ۲۰۱۵

بدترین بحران جهانی پناهندگی از زمان جنگ جهانی دوم

ژورف کیشور

بنا به گزارشی که سازمان عفو بین الملل دیروز منتشر کرد، از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو، هیچ زمانی بحران جهانی پناهنجویی این چنین حادثتر از امروز نبوده است.

این گزارش با تمرکز بر سوریه، آفریقای شمالی و مدیترانه، آسیای جنوب شرقی و آفریقای سیاه، تصویری ناتمام از فاجعه ای که سرمایه داری جهانی و عملیات امپریالیسم در نقاط مختلف جهان ایجاد نموده، ارائه کرده است.

ده ها میلیون نفر از مردم در تلاش برای فرار از جنگ، ویرانی اقتصادی و آزار و اذیت سیاسی، وادار به ترک خانه های خود و طی کردن مسافت هایی بسیار طولانی شده اند. پناهندگان اغلب با شرایط اسفباری در کشورهای مقصد رو به رو می شوند. جان باختن در سفر یا بازگشت داده شدن از سوی کشورهای مقصد، بیش از پیش به امری متداول مبدل شده است.

سازمان عفو بین الملل اشاره می کند که در سال ۲۰۱۳، برای نخستین بار از دهه ۱۹۴۰، شمار پناهنجویان به بیش از ۵۰ میلیون نفر تخمین زده می شد. طی دو سال بعدی، میلیون ها نفر دیگر نیز به خیل عظیم پناهندگان پیوسته اند.

وضعیت سوریه و کشورهای همسایه آن در خاورمیانه به طور اخص وخیم است. طبق گزارش مذکور، «بیش از نیمی از جمعیت سوریه آواره است»، و این شامل آوارگان در داخل کشور نیز می شود. «تقریباً چهار میلیون زن، مرد و کودک، از کشور گریخته و پناهنده هستند، که این را به یکی از بزرگترین بحران های پناهندگی در تاریخ تبدیل می کند».

سازمان عفو بین الملل، قدرت های اصلی را به دلیلی ناتوانی از ارائه کمک به این جمعیت روزافزون پناهنده، مورد انتقاد قرار می دهد. بسیاری از پناهندگان نهایتاً سر از کشورهای نظیر لبنان (۲۰ درصد جمعیت این کشور در حال حاضر از پناهنجویان سوری تشکیل می شود)، اردن و ترکیه در آوردند. به گفته این گزارش،

فراخوان انسان‌دوستانه سازمان ملل برای جمع‌آوری ۴٫۵ میلیارد دلار کمک به پناهجویان سوری، تا اوایل ماه ژوئن تنها ۲۳ درصد از هدف اعلام‌شده خود را متحقق نموده است.

کل صندوق اضطراری سازمان ملل برای پناهجویان سوری، کمتر از یک درصد بودجه سالانه ارتش ایالات متحده است.

این گزارش در ادامه می‌نویسد: «تعداد کل اماکن اختصاص داده شده به پناهجویان سوریه، کمتر از ۹۰ هزار مورد است که تنها ۲٫۲ درصد از پناهجویان در کشورهای اصلی میزبان (لبنان، اردن و ترکیه) را پوشش می‌دهد».

«برنامه جهانی غذا»، در مواجهه با صعود ناگهانی جمعیت پناهجو و بودجه محدود، وادار به کاهش سطح کمک غذایی خود به کمتر از روزانه ۰٫۴۶ دلار به پناهندگان سوری در اردن و روزانه ۰٫۶۲ دلار به پناهندگان در لبنان شده است.

شرایط بسیار سخت پیش روی پناهجویان از سوریه، پرده از ژست‌های «بشردوستانه» عملیات امپریالیستی در منطقه بر می‌دارد. بحران، نتیجه مستقیم جنگ داخلی به تحریک امریکا در این کشور است که شامل تأمین مالی سازمان‌های بنیادگرای اسلامی برای سرنگونی رژیم بشار اسد در سوریه می‌شده است.

حکومت اوپاما اکنون در حال بهره‌برداری از بحرانی است که امپریالیسم امریکا برای توجیه گسترش عملیات نظامی خود در سوریه و عراق، آن هم به ظاهر با هدف مقابله با داعش، ایجاد نموده است.

سازمان عفو بین‌الملل هم‌چنین به محدودیت‌های جدیدی اشاره می‌کند که لبنان، ترکیه و اردن (به عنوان متحدین امریکا) بر عبور و مرور از مرزها اعمال کرده‌اند. اواخر همین هفته، نیروهای ارتش ترکیه از ماشین‌های آب‌پاش در برابر پناهندگانی استفاده کردند که برای فرار از جنگ وارد شهر مرزی «آکچاکالی»، واقع در جنوب شرقی ترکیه شدند.

این گزارش مطلقاً چیزی درباره منشأ این بحران نمی‌گوید. جنگ داخلی در سوریه، یکی از نیروهای محرک اصلی در پشت افزایش سریع شمار پناهندگانی است که در جستجوی عبور از مدیترانه هستند. بسیاری از مردم

سوریه به لیبی گریخته اند، جایی که همراه با سایر پناهجویان از دیگر بخش های خاورمیانه و آفریقا، با شرایط فاجعه بار در کشوری رو به رو می شوند که جنگ ناتو در سال ۲۰۱۱ تکه پاره کرده است.

لیبی به دست شبه نظامیان اسلام‌گرای رقیب که بسیاری شان طی کارزار سرنگونی حکومت معمر قذافی به رهبری امریکا تسلیح و تأمین مالی شده بودند، تجزیه شده است. پناهجویان در لیبی در معرض ارباب، شکنجه، تعرض جنسی، اجحاف و کار اجباری می شوند، و در جستجوی یافتن قایقی هستند که آن ها را از طریق دریا به ایتالیا ببرد.

در ماه آوریل، دو قایق با انبوهی از پناهجویان سرنشین خود در آب های مدیترانه غرق شد، و بیش از ۱۲۰۰ کشته برجای گذاشت. طی پنج ماه نخست امسال، ۱۸۶۵ نفر طی سفر جان باخته اند، درحالی که همین رقم طی دوره مشابه سال قبل ۴۲۵ مورد بود. این گزارش خاطر نشان می کند که «افزایش سریع تعداد تلفات جانی»، «بخشاً به دلیل تصمیم ایتالیا و اتحادیه اروپا برای پایان بخشیدن به عملیات دریایی ایتالیا با عنوان "دریای ما" (Mare Nostrum) در اواخر سال ۲۰۱۴ و جایگزینی آن با عملیاتی به مراتب محدودتر از سوی اتحادیه اروپا است».

پاسخ قدرت های امپریالیستی اروپا که به عنوان بخشی از کوشش خود برای اعمال دوباره کنترل بر مستعمرات سابق شان به پشتیبانی از جنگ در لیبی برخاستند، چیزی نبوده است جز تقویت «دژ اروپا» و مسدود کردن جریان پناهندگی. ماه گذشته، اتحادیه اروپا با یک نظام سهمیه بندی برای اسکان ۲۰ هزار پناهنده، یعنی جزئی کوچک از افرادی که در جستجوی فرار از لیبی هستند، توافق کرد.

در عین حال قدرت های اروپایی، بحران پناهندگی را دلیلی می بینند برای تدارک حملات نظامی در خود لیبی، در وهله نخست با هدف نابودی قایق های مورد استفاده برای انتقال مردم در اقصی نقاط مدیترانه.

در نیمه نخست سال ۲۰۱۲، فاجعه مشابهی در آسیای جنوب شرقی و آسیا-اقیانوسیه رخ داد. قایق های مملو از پناهجویان از میانمار و بنگلادش از سوی حکومت های اندونزی، مالزی، تایلند و استرالیا برگشت داده شدند. تخمین زده می شود که ۳۰۰ نفر تاکنون به دلیل گرسنگی، کم آبی بدن یا سوء رفتار، در دریا جان باخته اند.

گزارش عفو بین الملل اشاره می کند که امتناع اولیه حکومت های منطقه از پذیرش پناهجویان، «نقض آشکار تعهدات بین المللی آن ها» بوده است، و این که «سیاست بررسی پناهجویان خارج از استرالیا- که به موجب

آن، پناهجویانی که در تلاش اند از طریق دریا به استرالیا برسند، به بازداشتگاه‌هایی در جزایر نائورو و مانوس (پاپوا گینه نو) منتقل می‌شوند- به طور اخص اسفبار است... شرایط دشوار و تحقیرآمیز تعمدی در این بازداشتگاه استرالیایی، به منظور اعمال فشار بر پناهجویان به منظور بازگشت آن‌ها به کشور اصلی خود تعبیه شده است، فارغ از آن که اینان پناهنده باشند یا خیر».

حکومت استرالیا به نخست‌وزیری «تونی ابوت»، در حال حاضر با اتهاماتی مبنی بر پرداخت پول به قاچاقچیان انسان برای بازگرداندن پناهجویان به اندونزی رو به رو است. اتهاماتی که حکومت استرالیا به طور تلویحی تأیید کرده است. این اقدامات غیرقانونی بر نقش مرکزی استرالیا در آزار و اذیت پناهجویان در سرتاسر منطقه صحنه می‌گذارد.

در آفریقای سیاه، تقریباً ۳ میلیون پناهنده حضور دارند که این نیز نتیجه موج فرار مردم از جنگ‌ها و تنازعات در بخش‌های مختلف قاره، از جمله نیجریه، سودان جنوبی، جمهوری آفریقای مرکزی و بوروندی است. این جنگ‌ها همواره با جنگ بر سر منابع طبیعی پیوند دارد؛ قدرت‌های امپریالیستی، این منطقه عمیقاً فقیر زاده را تنها به چشم منبع تأمین نفت و مواد معدنی می‌نگرند.

جمع بندی گزارش عفو بین الملل قابل پیش‌بینی است؛ باز هم این درخواست‌های بی‌رمق از حکومت‌ها صورت می‌گیرد که کار بیش‌تری انجام دهند: «بحران جهانی پناهندگی حل نخواهد شد، مگر آن که جامعه جهانی درک کند که این مشکل، یک مشکل جهانی است و بدین‌گونه آن با برخورد کند».

وضعیت فاجعه‌بار پیش‌روی پناهندگان، یکی از مظاهر وحشتناک یک نظام اقتصادی و اجتماعی ورشکسته است. صعود موج پناهندگی، محصول مستقیم جنگ بی‌پایان و ضد انقلاب اجتماعی است. آزار و اذیت کسانی که امپریالیسم از خانه و کاشانه‌شان بیرون رانده، جزئی جدایی‌ناپذیر از حمله به حقوق دمکراتیک و اجتماعی طبقه کارگر در هر کشوری است.

۱۶ ژوئن ۲۰۱۵

«صلح و ثبات» در آسیا: دروغ بزرگ واشنگتن

پیتر سیموندز

برگردان: آرام نوبخت

به دنبال ورود سرزده ناوشکن «یو.اس.اس. لاسن» به قلمروی ادعایی چین در دریای جنوب چین در ماه گذشته، هفته پیش وزیر دفاع امریکا، «استون کارتر» سفری در آسیا داشت تا اتحادهای نظامی واشنگتن و مشارکت های استراتژیک در برابر چین را بیش از پیش تثبیت کند.

در همان حال که کارتر عامدانه به تنش ها با چین دامن زد، اما ضمن حفظ خودداری، تلاش کرد بگوید که ایالات متحده همچنان نیرویی برای صلح و ثبات است. او با ایستادن بر روی عرشه «یو.اس.اس. تئودور روزولت» در دریای جنوب چین، اعلام کرد که این ناو هواپیمابر نمادی است از «تأثیری که ایالات متحده در جهت ایجاد ثبات تا چندین دهه در این منطقه از جهان داشته است». او تأکید کرد که حضور نظامی تدریجی امریکا در آسیا یا «توازن مجدد»، «به قصد حفظ این (تأثیر) بوده است».

هیچ کسی نباید فریب این دروغ بزرگ را بخورد. «ثبات» در لغتنامه واشنگتن، مترادف است با سلطه امریکا؛ سلطه ای که همواره در آسیا و جهان به واسطه ابزارهای بی رحمانه و خشن دنبال کرده است. به علاوه امپریالیسم امریکا با پیروزی خود در «جنگ اسپانیا-امریکا» در سال ۱۸۹۸ و سرکوبی بی رحمانه مقاومت در برابر حاکمیت استعماری خود در فیلیپین که صدها هزار کشته برجای گذاشت، ورود خویش را به صحنه اعلام کرده بود.

ایالات متحده امریکا از طریق شکست امپریالیسم ژاپن در جنگ جهانی دوم بود که هژمونی خود را در آسیا تأمین کرد. تا اوایل دهه ۱۹۲۰، این دو قدرت نقداً بر سر این که کدام یک بر چین سلطه خواهد داشت، با یک دیگر تصادم پیدا کرده بودند. از آن جایی که امریکا سیاست «در باز» را به عنوان بهترین ابزار منافع خود درخواست کرده بود، ژاپن که به دنبال «بحران بزرگ» خود در بحران اقتصادی غوطه رفته بود، در سال ۱۹۳۱ به «منچوری» حمله برد، و سپس در سال ۱۹۳۷ برای به دست گرفتن کنترل منابع چین به این کشور حمله کرد. «جنگ اقیانوس آرام»، که زندگی میلیون ها تن را گرفت، نهایتاً زمانی خاتمه یافت که امریکا بر هیروشیما

و ناکازاکی بمب های اتمی را انداخت. این جنایات هولناک بیش از هر چیز به منظور ارسال این پیام به اتحاد جماهیر شوروی و دنیا طراحی شد که ایالات متحده در جستجوی سلطه جهانی، به هر وسیله ای دست خواهد یازید.

توانایی امپریالیسم امریکا به ایجاد ثبات دوباره در جهان سرمایه داری به دنبال جنگ جهانی دوم، و استقرار موقعیت هژمونیک خود، متکی بر دو عامل اصلی بود: نخست، قدرت اقتصادی برجسته آن، و دوم، خیانت سیاسی بورکراسی استالینیستی شوروی که نسبت به جنبش های انقلابی پسا جنگ طبقه کارگر و توده های تحت ستم. امریکا در هیچ جایی بیش از آسیا با چالش های سترگ رو به رو نشده بود. در آسیا جنبش های گسترده ضد استعماری، که انقلاب ۱۹۴۹ چین جزئی از آن بود، حاکمیت سرمایه داری را در سرتاسر منطقه تهدید می کرد.

امپریالیسم امریکا که فرسنگ ها با یک نیروی حامی صلح در آسیا فاصله داشت، به دو جنگ طولانی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دست زد. جنگ کره (ژوئن ۱۹۵۰- ژوئیه ۱۹۵۳) که از سوی امریکا و با هدف دفاع از دیکتاتوری راست گرا و حامی امریکای «ایسونگمن ری» به راه افتاد، شبه جزیره کره را ویران کرد و منجر به میلیون ها کشته شد. بن بست نظامی در سال ۱۹۵۳ تمام شد، اما نه با یک معاهده صلح، که با آتش بس، که هم چنان میراث بی ثباتی عمیق را برجای می گذاشت. جنگ امریکا در ویتنام و باقی هندوچین (نوامبر ۱۹۵۵- آوریل ۱۹۷۵)، به دنبال سال ها بمباران های پراکنده امریکا، بکارگیری ناپالم و سایر وحشی گری ها، چهار میلیون کشته بر جای ماند. این جنگ به عقب نشینی خفت بار امریکا و سقوط رژیم دست نشانده آن منجر شد.

امپریالیسم امریکا تا چندین دهه موقعیت خود را در آسیا به واسطه دسیسه چینی های سازمان «سی آی ای» و تقویت رژیم های پلیسی در تایوان، کره جنوبی، فیلیپین، تایلند و مالزی حفظ کرد. در اندونزی، یک کودتا با هماهنگی «سی آی ای» (۱۹۹۵-۶۶)، دیکتاتوری خونین «سوهارتو» را روی کار آورد، و به کشتار دست کم ۵۰۰ هزار تن انجامید.

امریکا نهایتاً از طریق معاهده ای میان پرزیدنت نیکسون و رهبر چین، مائو زدونگ در سال ۱۹۷۲ بود که آسیا را «باثبات» کرد. دقیقاً زمانی که شکست امریکا در ویتنام، خطر تضعیف نفوذ را برای آن در سرتاسر منطقه

در بر داشت، استالینیست های چین حیات دوباره ای به واشنگتن بخشیدند. روابط حسنه چین و امریکا زمینه را برای بازگشت سرمایه داری به چین و تبدیل بخش اعظم منطقه به منابع سرشار کار ارزان برای شرکت های فراملی جهانی آماده کرد.

جهانی سازی تولید از اواخر دهه ۱۹۷۰، و ظهور چین به عنوان سرآمد انبار کار ارزان جهان، عمیقاً مناسبات اقتصادی و استراتژیک بین المللی را دستخوش تغییر کرده اند. اگرچه چین یک قدرت امپریالیستی نیست، اما ابعاد اقتصاد آن و بسط روابط اقتصادی و تجاری آن در آسیا و سرتاسر جهان، چالشی در برابر تفوق و برتری جهانی امریکا است که واشنگتن نمی تواند تحمل کند.

از زمان فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، امپریالیسم امریکا بیش از قبل به طور بی رحمانه ای به استفاده از نیروی نظامی برای غلبه بر انحطاط اقتصادی تاریخی خود متوسل شده است. در واکنش به بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹، حکومت اوباما چین را سفت و سخت در نوک پیکان حمله خود گذاشت. سیاست «محور آسیا»ی امریکا که رسماً در نوامبر ۲۰۱۱ اعلام شد، یک استراتژی دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی جامع است با هدف واداشتن این دومین اقتصاد بزرگ جهان به اطاعت از منافع واشنگتن، و در صورت لزوم از طریق جنگ.

طی پنج سال گذشته، ایالات متحده و متحدین آن، آن چه را که زمانی تنازعات مبهم و منطقه ای بر سر قلمرو در دریاهاى جنوب و شرق چین بود، به نقاط انفجار خطرناکی برای جنگ تبدیل کردند. واشنگتن در سراسر منطقه درگیر آن چیزی بوده است که هیلاری کلینتون وزیر امور خارجه اسبق امریکا «دیپلماسی همیشه آماده باش» برای تضعیف نفوذ چین نامیده بود. توطئه های دیپلماتیک امریکا با یک حضور تدریجی نظامی حمایت می شود که تا سال ۲۰۲۰، ۶۰ درصد تمام دارایی های نیروی دریای و هوایی امریکا را در اقیانوس آرام-هند مستقر خواهد کرد.

کارنامه تاریخی امپریالیسم امریکا در آسیا، به ما یادآوری می کند که امپریالیسم امریکا برای حفظ جایگاه مسلط خود از هیچ چیزی فروگذار نخواهد کرد، حتی استفاده از سلاح های هسته ای. اقدامات امریکا کل منطقه را به تار مویی بند کرده است: هر گونه اشتباه یا محاسبه نادرست در دریای جنوب چین، یا سانحه ای

در منطقه خلع نظامی شده میان کرده شمالی و جنوبی، می تواند تا سطح یک رویارویی به مراتب گسترده تر مابین قدرت های هسته ای شدت بگیرد.

تنها نیروی اجتماعی در این کره زمین که قادر به توقف این تحرکات بی پروا به سوی جنگ است، طبقه کارگر جهانی است، آن هم از طریق ایجاد یک جنبش سوسیالیستی و متحد بر ضد جنگ با هدف پایان بخشیدن به نظام منسوخ سود به عنوان سرمنشأ جنگ. این چشم اندازی است که کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم در سرتاسر جهان برای آن مبارزه می کند.

۱۰ نوامبر ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/11/10/pers-n10.html>

تجزیه امپریالیستی جدید خاورمیانه



ژوزف کیشور

رویدادهای هفته گذشته، هم چون نقطه عطفی در روند توسعه امپریالیسم قرن بیست و یکم در تاریخ به ثبت خواهد رسید. به دنبال تشدید کارزار بمباران فرانسه در سوریه طی ماه گذشته، ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و آلمان نیز ظرف چند روز به مداخله نظامی خود در سوریه شدت بخشیدند.

بهانه این عملیات، حملات تروریستی ۱۳ نوامبر در پاریس است که اکنون تیراندازی و کشتار فجیع روز چهارشنبه در «سن برناردینو» (کالیفرنیا) نیز به آن اضافه می شود. با این حال دلایلی که به مردم ارائه می شود، ارتباط اندکی با تصمیمات استراتژیکی دارد که در رده های بالای ارتش و نهادهای امنیتی اتخاذ می شود.

کشتار ۱۳۰ تن در پاریس و ۱۴ تن در «سن برناردینو» به یکسان تراژیک هستند، اما نمی توانند توضیح دهنده مداخله نظامی فوری و متشنج قدرت های اصلی امپریالیستی در خاورمیانه باشند. هر کسی باید به یاد بیاورد که در سال ۱۹۱۵، پس از غرق شدن کشتی «آر.ام. اس لوسیتانیا»، با مرگ ۱۱۹۸ تن، ایالات متحده از ورود

به جنگ جهانی اول طفره رفت. در آن مقطع، طبقه حاکم امریکا هم‌چنان بر سر این که آیا مداخله در «جنگ بزرگ» اقدامی مقتضی است یا خیر، به چند پاره تقسیم شده بود.

نیروی اصلی در پس جنگ سوریه، همان نیرویی است که انگیزه تجزیه امپریالیستی خاورمیانه در کلیت آن بوده است: منافع سرمایه مالی بین المللی. قدرت های مهم امپریالیستی می دانند که اگر قرار است در این تقسیم غنایم حرفی برای گفته داشته باشند، باید سهم خودشان از کشتار را هم متقبل شوند.

این تحرک جنگی در خاورمیانه عمیقاً در میان مردن منفور است، و همین امر توضیح دهنده دستپاچگی برای بهره برداری از حملات اخیر، همراه با جوّ رعب و وحشتی که رسانه ها به آن دامن زده اند، برای انجام هر چه سریع تر یک رشته اقدامات است. رویدادهای هفته گذشته را در نظر بگیرید:

روز سه شنبه، حکومت اواما اعلام کرد که گروه جدیدی از «نیروهای عملیات ویژه» را ظاهراً برای مقابله با دولت اسلامی عراق و شام (داعش) اعزام خواهد کرد. همان روز طی یک کنفرانس مطبوعاتی، اواما تکرار کرد که هرگونه حلّ مسأله جنگ سوریه، باید از مدار خلع بشار اسد به عنوان متحد کلیدی روسیه بگذرد.

روز چهارشنبه، پس از آن که رهبر حزب کارگر، «جرمی کوربین»، با پذیرش «رأی آزاد» نمایندگان حزب خود راه را برای جنگ باز کرد، پارلمان بریتانیا به حمایت از اقدام نظامی در سوریه رأی دارد. چهارشنبه شب، هواپیماهای جنگی بریتانیا بلافاصله برای بمباران اهداف در سوریه حرکت کردند. «دیوید کامرون»، نخست وزیر بریتانیا، هر گونه مخالفت با جنگ را به عنوان «همسویی با تروریسم» محکوم کرد.

روز جمعه، «بونداستاگ» آلمان بدون تقریباً هرگونه بحثی، به سرعت رأی به پیوستن به جنگ سوریه داد. تصویب مداخله نظامی در پارلمان، به دنبال تصمیم حکومت در اوایل هفته برای اعزام ۱۲۰۰ سرباز، شش جت «تورنادو» و یک کشتی جنگی به منطقه بود.

سپس اواخر هفته، دستگاه سیاسی و رسانه های امریکا از کشتار «سن برناردینو» بهره برداری کردند تا فشار بیش تری برای بسط جنگ وارد بیاورند. کاندیداهای انتخاباتی حزب جمهوری خواه، بیانیه هایی خصمانه صادر کردند که تأکید می کرد امریکا «با جنگ جهانی بعدی» رو به رو است («کریس کریستی»، شهردار نیو جرسی)؛ «ملت، به یک رئیس جمهور دوره جنگ نیاز دارد» («تد کروزر»، سناتور تگزاس)، و «آن ها به ما اعلان جنگ کرده اند، ما هم باید به آن ها اعلان جنگ کنیم» («جب بوش»، شهردار سابق فلوریدا).

اوبا یکشنبه شب طی یک سخنرانی از سیاست خود در سوریه در برابر منتقدین جمهوری خواه دفاع نمود و مخالفت خود را با اعزام گسترده نیروهای زمینی به عراق و سوریه به نفع تشدید حملات هوایی، تأمین مالی گروه های داخل سوریه و استفاده از سربازان کشورهای همسایه اعلام داشت. او با ستایش از حرکت های فرانسه، آلمان و بریتانیا، اعلام کرد «از زمان حوادث پاریس (۱۳ نوامبر)، نزدیک ترین متحدین ما ... سهم خود را در کارزار نظامی ما بالا برده اند که این به ما کمک می کند به تلاش خود برای نابودی داعش شتاب بدهیم».

در همان حال که آن ها روی جنگ اصرار دارند، اما نه اوباما و نه هیچ بخشی از دستگاه سیاسی، قادر نیست کلمه ای درباره ریشه های واقعی داعش بگوید؛ چرا که در این صورت کذب بودن بهانه «جنگ علیه تروریسم» که ۱۵ سال است بنیان سیاست خارجی امریکا بوده، نشان داده می شود.

اوباما در سخنرانی روز یکشنبه تلویحاً به رشد داعش «در میانه هرج و مرج جنگ در عراق و سپس در سوریه» اشاره کرد، تو گویی این چیزی نامرتبط به سیاست خود امریکا بوده است. در واقع امریکا و متحدین آن ابتدا عراق را اشغال و نابود کردند؛ سپس گروه های بنیادگرای اسلامی را در سوریه ساختند که از درون آن داعش به عنوان طلایه دار جنگ علیه رئیس جمهور سوریه، اسد، ظاهر شد.

ستیزه جویان داعش که حملات پاریس را سازمان دادند، قادر بودند که آزادانه به داخل و خارج سوریه سفر کنند، چرا که هزاران نفر از جوانان مشابه با حمایت مقامات در حال سفر از اروپا به سوریه برای پیوستن به جنگ با اسد بودند.

در مورد حمله «سن برناردینو»، مقامات سفر دو ضارب به عربستان سعودی و تماس آن ها با افرادی در جبهه النصره را به عنوان مواردی ذکر می کنند تا این کشتار را یک اقدام تروریستی معرفی کنند. این در حالی است که عربستان سعودی، مرکز حمایت و تأمین مالی گروه های بنیادگرای اسلامی در سرتاسر خاورمیانه، یکی از متحدین کلیدی امریکا در منطقه است، و جبهه النصره، شاخه وابسته به القاعده، متحد عملی امریکا در سوریه به شمار می رود.

اقدامات قدرت های امپریالیستی، نه پاسخی به حملات اخیر، بلکه تحقق طرح ها و جاه طلبی های بلندمدت هستند. با رأی این هفته بریتانیا، رأی «مجلس عوام» (سال ۲۰۱۳) در رد مشارکت در جنگ برنامه ریزی شده

به رهبری امریکا با رژیم اسد، معکوس می شود. طبقه حاکم آلمان برای ایفای نقش نظامی به مراتب فعالانه تر، قیل و قیل به راه انداخته است، تا خود را به عنوان یک قدرت مسلط اروپا ابزار کند.

تا پیش از حملات «سن برنادیو»، در درون دستگاه سیاسی و رسانه ای حاکم امریکا صداهایی مصمم به اعزام نیروی زمینی و تحمیل یک منطقه «پرواز ممنوع» در سوریه، به گوش می رسید.

قدرت های امپریالیستی، به سرکردگی ایالات متحده، به مدت یک ربع قرن، در جنگی بی پایان، با مرکزیت خاورمیانه و آسیای مرکزی، درگیر شده اند. بیش از یک میلیون نفر کشته شده، و میلیون ها نفر دیگر پناهنده شده اند. پس از جنگ های افغانستان و عراق در دوره حاکمیت بوش، اوباما ناظر بر جنگ لیبی و کارزارهای «سی.آی.ای» برای «تغییر رژیم» در اوکراین و سوریه بوده است. پیامدهای فاجعه بار هر عملیات، صحنه را برای بسط و تشدید جنگ آماده کرده است.

آن چه دارد رخ می دهد، بازتقسیم و استعمار دوباره جهان است. تمامی قدرت های کهن، برای طلب کردن سهم خود، هجوم آورده اند. نزاع سوریه، هرچند در کانون منطقه نفت خیز خاورمیانه است، اما در حال تبدیل به یک جنگ نیابتی با روسیه است. در آن سوی سرزمین های پهناور اوراسیا، ایالات متحده در حال دست زدن به اقداماتی بیش از پیش تحریک آمیز علیه چین در دریای جنوب چین است.

وضعیت ژئوپلتیک امروز، انفجاری تر از هر زمان دیگری نسبت به جنگ جهانی دوم است. طبقه حاکم، در احاطه بحران اقتصادی و اجتماعی مهارناپذیری است که هیچ راهکار متری برای آن ندارد، و به همین دلیل به طور روزافزونی به جنگ و چپاول به عنوان تنها پاسخ ممکن می نگرد.

۷ دسامبر ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/12/07/pers-d07.html>

استراتژی از هم گسیخته امپریالیسم در منطقه

سرژ جوردن

«دولت اسلامی عراق و شام» (داعش)، با گذشت یک سال از تسخیر شهر «موصل» و اعلام «خلفیه» خود، اکنون نزدیک به نیمی از سوریه، و یک سوم خاک عراق را تحت کنترل خود دارد؛ به این ترتیب قلمرو داعش هم اکنون وسیع تر از هر زمان دیگری نسبت به قبل است. میراث امپریالیسم، با چندین دهه اعمال سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، نزاع بر سر قدرت، چپاول ابرشرکت ها، حمایت از دیکتاتوری های بی رحم، لاس زدن با جهادیون، و مداخلات خونین نظامی خود، این دو کشور را به ویرانه مبدل کرده، به طوری که بازتاب آن را می توان در سرازیر شدن سریع این کشورها به سوی تجزیه فرقه ای مشاهده کرد.

دولت- ملت های موجود، به عنوان محصولات به جای مانده از استعمار، بیش از پیش از درون می پوکند و نقشه قدیم خاورمیانه این بار با خون توده های مردم از نو بازترسیم می شود. نظم قدیم امپریالیستی که یک صد سال پیش به دنبال فروپاشی امپراتوری عثمانی مستقر گردید، اینک در میدان نبرد فرقه هایی که بخش عظیمی از منطقه را در کام خود فروبرده اند، از بیخ و بن درحال تغییر شکل است. پیشروی داعش صرفاً نشانه ای از این فرایند عام است. نبرد علیه این گروه- به عنوان برنامه مشترکی که ظاهراً تمامی ملل را طی یک سال گذشته متحد نموده بود- بی رمق شده، چرا که قدرت های رقیب ناتوان از ارائه هرگونه استراتژی متحد بوده اند.

روز ۱۷ ماه مه، شهر «رمادی» عراق به دستان داعش افتاد. تسخیر «رمادی»، پایتخت استان «الأنبار»، بزرگترین استان عراق، بیانگر بزرگترین پیروزی نظامی این گروه بنیادگرای سنی از زمان سقوط «موصل» در سال گذشته بود. «یگان های نخبه» ارتش عراق با تکرار رویداد سقوط نظامی ناگهانی «موصل»، این بار نیز با گریختن شان، بخش اعظم تجهیزات نظامی امریکایی خود را رها و به ستیزه جویان داعش واگذار کردند.

طی چند هفته گذشته بیش از ۱۰۰ هزار نفر از مردم از «رمادی» گریخته اند. برخی از آوارگان که در بیابان سرگردان شده بودند، از شدت گرما و خستگی جان باخته اند. پیش بینی می شود که مردم بیش تری بگریزند، چرا که نیروهای ضد داعش درحال تدارک یک آزمون خونین نهایی برای بازپس گیری شهر هستند، و همین امر احتمال یک نزاع طولانی همراه با کشتار وسیع و ویرانی را بالا می برد.

صف‌بندی‌های کاذب فرقه‌ای در حال رسیدن به نقاط اوج جدیدی هستند. داعش از موقعیتی که به تازگی در «رمادی» به دست آورده، برای تهدید به حمله علیه شهر «کربلا»، به عنوان یکی از شهرهای مذهبی مقدس شیعیان، بهره برده است. از ورود سنی‌های آواره «رمادی» به بغداد رسماً ممانعت به عمل آمده است، آن هم به دلیل ترس از وجود عوامل نفوذی داعش در میان این افراد. یک چنین تبعیض آشکاری همراه با قطع هرگونه همیاری و مساعدت از سوی مقامات حکومت مرکزی، ممکن است به شکل مضحکی همین پناهندگان درمانده و بی‌پناه سنی را در جستجوی کمک به سوی ستیزه‌جویان داعش حرکت دهد.

در همان حال که خشونت در سرتاسر عراق گسترش می‌یابد، «سازمان بین‌المللی مهاجرت» (IOM) تخمین می‌زند که از زمان آغاز سال ۲۰۱۴، شمار مردم آواره در این کشور به رقم بی‌سابقه ۲٫۸ میلیون تن رسیده است. حملات تروریستی به شهروندان غیرنظامی در حال شدت گرفتن است، و صدها تن از مردم هر ماه در جریان مصاف‌های مهلک کشته می‌شوند.

دست کم گرفتن فاجعه

با وجود تلاش‌های مقامات ایالات متحده برای کم‌اهمیت جلوه دادن سقوط «رمادی»، این رویداد بیانگر ضربه‌ای بزرگ به کارزار امپریالیسم غرب برای «تضعیف و نهایتاً نابودی» داعش بوده است. هواپیماهای آمریکا با پیش‌بینی تسخیر شهر «رمادی»، مواضع داعش در اطراف آن را ۱۶۵ بار بمباران کردند. این فرض که بمباران‌ها اگر به شکست یک‌جای داعش منجر نشود، دست‌کم ضرب‌آهنگ و سرعت پیش‌روی آن را محدود خواهد کرد، کاملاً شکست خورده است.

برخلاف ادعای سرشار از شادمانی ارتش آمریکا مبنی بر این که حملات هوایی ائتلاف طی چند ماه اخیر آن‌ها را در موضع برتر نسبت به داعش قرار داده است، این شکست اخیر پرده از عبث بودن خون‌های ریخته شده به دست جنگ‌افروزان واشنگتن، و نتایج محکوم به شکست سیاست‌های آنان برمی‌دارد: از زمان تهاجم آمریکا و اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، ارتش آمریکا به خونین‌ترین نبردها دست زد تا «فلوجه» و «رمادی» را از شورشیان سنی بگیرد. هر دو شهر اکنون در دستان داعش قرار دارند؛ یعنی در دستان نیرویی بی‌تردید ارتجاعی‌تر و کشنده‌تر از گروه‌هایی که سربازان آمریکا در آن مقطع درگیر نبرد با آنان بودند.

از زمان سقوط رمادی، حاکمین عراق و امریکا مرتباً بر سر این که چه کسی مقصر این شکست است، انگشت اتهام به سوی هم نشانه می رفته اند. مقامات رژیم ایران، موضع خود را با این عبارت از زبان قاسم سلیمانی روشن کردند که گفت امریکا تاکنون «هیچ غلطی» در مبارزه علیه داعش نکرده است. در پشت پرده این اظهارات، اعتماد به نفس روزافزون رژیم ایران در میدان نبرد عراق قرار دارد.



شبه نظامیان شیعه

حکومت عراق با کنار گذاشتن فرمان پیشین خود، این تصمیم خطیر را در پیش گرفته است که شبه نظامیان شیعه را در تلاش برای بازپس گیری «رمادی»، شهری اکثراً سنی نشین در یک استان عموماً سنی، اعزام کند. در مرکز این سازمان چتر متشکل از شبه نظامیان شیعه- موسوم به «یگان های بسیج مردمی»- «لشگر بدر» به عنوان شاخه نظامی «سپاه بدر» قرار دارد، حزبی شیعی که به عنوان شاخه ای از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در دهه ۱۹۸۰ بنیان گذاشته شد.

نخست وزیر عراق، حیدر العبادی، تا این لحظه به این شبه نظامیان شیعه فرمان داده بود که خارج از استان «الأنبار» باقی بمانند. با این وجود، این تصمیم آخر وی، به دلیل سقوط مفتضحانه ارتش فاسد عراق ضروری شد، ارتشی که ضمن تسلیح و تعلیم با هزینه ۲۵ میلیارد دلاری واشنگتن، از سال گذشته نیز از کمک هزاران مربی امریکایی برخوردار بوده است.

«پتریک کاکبورن»، خبرنگار، در یکی از گزارش های خود درباره داعش، تخمین می زند که در حال حاضر شمار نیروهای شبه نظامی شیعه در عراق به ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار نفر می رسد، درحالی که ارتش دائمی که به

دلیل نبرد و فرار سربازان لطمات عظیمی طی ۱۸ ماه گذشته دیده است، تنها بین ۱۰ تا ۱۲ هزار سرباز آماده نبرد در اختیار دارد.

تشدید تنش های فرقه ای

کارزارهای پیشین شبه نظامیان شیعه، با اقدامات تلافی جویانه فرقه ای نسبت به مردم سنی همراه بوده، مردمی که گاهی سهواً با آن ها به عنوان هواداران داعش برخورد شده است. شبه نظامیان شیعه نقش مهمی در تلاش های حکومت برای بازپس گیری شهر شمالی «تکریت»، زادگاه صدام حسین، از دست نیروهای داعش در اوایل سال جاری ایفا کرده اند. با این حال، این شهر از آن زمان تاکنون اساساً همانند شهر ارواح باقی مانده است، به طوری که ساکنین سنی از بازگشت به آن وحشت دارند.

پس از بازپس گیری شهر، شبه نظامیان شیعه به تاراج و اعدام های گسترده، آتش کشیدن صدها خانه و وادار کردن هزاران سنی به فرار از شهر دست زدند. صحنه های مشابهی در «صلاح الدین»، «دیالی» و دیگر مناطقی که ستیزه جویانان داعش از آن ها بیرون رانده شده اند، رخ داده است.

این سببیت و توحش نیروهای شیعه در برابر مردم غیرنظامی، مشابه همان اقدامات داعش است، و می رود که شبیح یک حمام خون فرقه ای جدید را بر فراز سر عراق بگسترده. یکی از ساکنین «رمادی» اخیراً طی مصاحبه ای ضمن اشاره به نگرانی گسترده سنی ها درباره زندگی شان در قلمرو تحت کنترل داعش گفت: «نگرانی اصلی ما این هست که نیروهای امنیتی ما را به خاطر ماندن در شهر، به هواداری از داعش متهم کنند».

این ترس و دلهره ها که با آزار و اذیت های سابق نیروهای رژیم شیعی درهم آمیخته، همان عاملی است که ستیزه جویان داعش برای به دست آوردن پایگاه در درون این به حاشیه رانده شده ترین اقشار جمعیت سنی یا دست کم کسب حمایت ضمنی آن ها از حاکمیت خود، مورد بهره برداری قرار می دهند. تبانی نظامی آشکار میان شبه نظامیان شیعه، نیروهای حکومت عراق و کارزار حملات هوایی ضد داعش به رهبری ایالات متحده به این امر یاری رسانده است.

اعزام نیروی زمینی؟

حکومت امریکا پذیرفته است که در تهاجم خود برای بازپس گیری شهر «رمادی»، تمامی نیروهای را که تحت کنترل حکومت عراق فعال هستند، از پشتیبانی هوایی نزدیک خود برخوردار سازد. وابستگی روزافزون به شبه نظامیان شیعه که به لحاظ سیاسی در صف رژیم ایران هستند، گواهی است بر دوراهی شرم آوری که پیش روی حکومت اوباما قرار دارد. این نیروهای شیعه شامل گروه هایی نظیر «کتاب حزب الله» (گردان های حزب الله عراق) می شود که مسئول صدها حمله به سربازان امریکا پس از تهاجم سال ۲۰۰۳ هستند، و هنوز هم در فهرست سیاه سازمان های تروریستی حکومت امریکا قرار دارند.

از سرگیری موقت روابط حسنه با رژیم ایران، به ایجاد تنش هایی میان امپریالیسم امریکا و رژیم های سلطنتی خلیج، شکاف هایی در درون به اصطلاح «ائتلاف کشورهای داوطلب» و تنش هایی با حکومت اسرائیل انجامیده است - به خصوص به دنبال توافق احتمالی هسته ای با ایران، که هم اکنون این متحدین سنتی امریکا در منطقه را خشمگین کرده است.

این وضعیت، شکاف های درونی دستگاه سیاسی ایالات متحده را نیز تشدید کرده است. فقدان پیشرفت واقعی کارزار چندماهه حملات هوایی علیه داعش و غیاب نیروی زمینی قابل اعتماد - خلأیی که بیش از پیش با حضور رژیم ایران پر می شود - به بحث هایی در درون محافل حاکم امریکا درباره مداخله نظامی در عراق طی دوره منتهی به کارزار ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ دامن زده است.

طی این هفته اوباما تحت فشار طرحی را برای راه اندازی یک پایگاه نظامی جدید در استان «الانبار» و اعزام ۴۰۰ مربی اضافی امریکایی به منظور کمک به بازپس گیری شهر «رمادی»، اعلام داشت. نخست وزیر بریتانیا، دیوید کامرون، ضمن تقلید از اوباما، اعلام کرد که او نیز تا ۱۲۵ سرباز اضافی را برای تعلیم به نیروهای عراقی اعزام خواهد کرد. به دنبال این، پنتاگون اعلام کرد که در حال بررسی طرح ایجاد یک شبکه به اصطلاح «لیلی پد» (Lily Pad) از مراکزی است که در شمال عراق و همین طور نواحی مورد استفاده ارتش امریکا در زمان اشغال کشور، مجدداً حضور پیدا خواهد کرد.



هنگامی که اوباما سال ۲۰۰۸ روی کار آمد، از پایان دادن به جنگ عراق و بیرون نگاه داشتن ایالات متحده از تنازعات نظامی جدید سخن می گفت. از این جهت بود که اوایل بر شعار «هیچ پوتینی روی زمین نخواهد بود» تأکید داشت. اما اکنون چند ماه است که برخی رهبران نظامی امریکا بر این نظر بوده اند که برای ایفای نقش فعالانه تر، به نیروی زمینی امریکا نیاز هست. در بریتانیا، «لورد دانیت»، سرپرست سابق ارتش، خواهان بحثی در پارلمان حول اعزام ۵ هزار سرباز بریتانیایی شد.

تاکنون چنین صداهایی در اقلیت باقی مانده اند. اوباما و سایر رهبران غرب ناگزیرند با مردم کشور خود رو به رو شوند که هیچ میل و رغبتی به ماجراجویی های جدید نظامی در خاورمیانه ندارند، چرا که شکست های مفتضحانه سابق هنوز در حافظه آنان زنده است. هرچند رسانه ها با نمایش پر تب و تاب خشونت های وحشیانه داعش مقدماً توانستند آشنایی از جامعه را به فکر «باید کاری کرد» و حمایت از نوعی مداخله نظامی بیاندازند، اما نظرسنجی های عمومی مؤید آن هستند که این حمایت رو به نقصان گذاشته است. باتلاق کنونی به احتمال زیاد نمی تواند تعداد شیفتگان مداخله را در میان مردم عادی بالا ببرد.

به همین دلیل است که حاکمیت ایالات متحده به نفع گزینه هایی رأی داده است که نیروهایش را تا حد امکان دور از خط مقدم جبهه نگاه دارد. حکومت امریکا این کار را از طریق ارسال تسلیحات جدید به حکومت عراق (نظیر موشک های ضد تانک)، و همین طور وعده رفع کلیه محدودیت های دسترسی عراق به تسلیحات داده است (اگرچه بخش اعظم سلاح ها و مهماتی که سابقاً به دست آمده بود، نهایتاً به دست داعش افتاده است).

به علاوه هیاهوی زیادی با خواست انتقال سلاح و کمک به طوایف سنی به گوش می رسد تا آن ها خود آمادۀ رویارویی با داعش شوند؛ در واقع این ایده، نسخهٔ جدیدی از «جنبش بیداری» در منطقه است، یعنی زمانی که برخی طوایف سنی از القاعده دل بریدند و در آن مقطع به همکاری نظامی با حکومت مورد حمایت امریکا در عراق در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ روی آوردند. اما این روش تنها در آن مقطع جوابگو بود، چرا که کلّ عملیات، مورد پشتیبانی ۱۵۰ هزار سرباز امریکایی قرار داشت و القاعده نیز نیرویی به مراتب ضعیف تر از آن چه که امروز داعش شده است، بود.

در این شرایط، سناریویی از نوع اصطلاحاً «مأموریت خزنده»^(۱) می توانست پیش برود. گسترش مأموریت اخیر تعلیماتی از سوی امریکا، روشن می کند که افزایش حضور نظامی امریکا در عراق، امری ناممکن نیست. با این حال تبعات یک چنین سناریویی، فاجعهٔ کنونی را به نقطهٔ اوج جدیدی خواهد رساند، درست همان طور که تجربیات گذشته به کرات و وسیعاً نمایش داده است.

مقاومت کردها

اگرچه داعش به پیروزی های نظامی قابل توجهی دست یافته، ولی وضعیت هم‌چنان بسیار متغیر و همراه با افت و خیزهای فراوان است. برخی رویدادهای چند ماه اخیر، بر ضعف های ذاتی داعش صحنه گذاشته اند. یکی از برجسته ترین عقب نشینی هایی که به داعش تحمیل شد، ناتوانی این گروه از تسخیر شهر کردنشین «کوبانی» با وجود یک محاصرهٔ شدید ۱۳۴ روزه بود؛ داعش نهایتاً در مواجهه با مقاومت بی‌رحمانهٔ واحدهای نظامی عمدتاً کرد «ی پ گ» (یگان های دفاع مردمی) و «ی پ ژ» (یگان های دفاع زنان) که پایگاهی را در سه کانتون شمال سوریه موسوم به «روژاوا» دایر کرده اند، وادار به عقب نشینی شد. از زمان آغاز ماه مه، واحدهای «ی پ گ» و «ی پ ژ» بیش از ۲۰۰ شهر کردی و مسیحی در شمال شرقی سوریه را همراه با کوهپایه های استراتژیکی که پیش تر داعش تصرف نموده بود، بازپس گرفته اند.

مقاومت «ی پ گ» و «ی پ ژ» در کوبانی و همین طور در داخل و اطراف «روژاوا»، نشان داده است که می توان داعش را شکست داد. متأسفانه، این مقاومت اساساً بیش تر متکی بر اقدامات قهرمانانهٔ واحدهای چریکی است تا بسیج دمکراتیک و توده ای خود مردم. با وجود این محدودیت ها، نشان داده شد که وقتی انگیزهٔ جنگجویان ضدّ داعش، برنامه ای باشد که دفاع مسلحانه را با فراخوان به رهایی ملی توده های تحت

ستم و تغییر اجتماعی پیوند دهد، به خصوص زنان را تشویق به ایفای نقش در مبارزه و نبرد برای حقوق خود کند، همدردی کارگران و دهقانان فقیر و جوانان را به سوی جلب کند، در آن صورت می توان شاهد تغییر بود و بی رحمانه ترین و ارتجاعی ترین گروه ها را نیز متوقف ساخت.

با در نظر داشتن پیروزی مقاومت کوبانی، در همان شکل ناقص آن، می توان تصور کرد که اگر یک مقاومت وسیع، غیر فرقه ای و با محوریت کارگران وارد عرصه منطقه شود، در آن صورت در مقیاس وسیع چه چیزی را می توان متحقق ساخت. این پیروزی بر این واقعیت صحنه می گذارد که نهایتاً موفقیت های نظامی داعش در هر جایی، ارتباط بسیار نزدیکی دارد با غیاب مبارزین جدی و فقدان کسانی که قادر باشند با صف آرای توده های مردم در پشت یک برنامه وسیع دگرگونی های رادیکال جامعه، برنامه ای که بسیاری از مردم این منطقه فقیر، جنگ زده و هراسان از ارباب دولتی و فرقه گرایی مشتاق آن هستند، داعش را به چالش بکشند.

با این حال «کمیته انترناسیونال کارگری» از همان آغاز درباره خطوط نادرست استراتژی و روش های رهبری «حزب اتحاد دموکراتیک» (شاخه سیاسی «ی پ گ» و «ی پ ژ») هشدار داده است. انتظارات خطرناک رهبری «ی پ د» برای کسب امتیاز از امپریالیسم غرب، موردی است که باید مورد مخالفت سوسیالیست های حقیقی قرار بگیرد. یکی از رهبران «ی پ د» با نام «صنم محمد» ماه آوریل گذشته در اظهار نظری عنوان کرد که «ما خواهان ایجاد روابط خوب با ایالات متحده هستیم». «ی پ ژ» در ارتباط نزدیک با ائتلاف به رهبری امریکا است و گاهی پس از شناسایی مواضع داعش، خواهان حملات هوایی به آن ها می شود.

این که قوای غرب کوچک ترین اعتقادی به آمال و آرزوهای ریشه دار و عمیق کردها برای حق تعیین سرنوشت ندارند، روشن است؛ اما فراتر از آن، این مسأله وجود دارد که چنانچه ابتکار عمل برای مبارزه علیه داعش به دستان قوای امپریالیست بیفتد، یعنی نیروهایی که مشغول همکاری با جوخه های مرگ شیعه ها و قتل عام شهروندان غیرنظامی سنتی هستند، صدای بالقوه این نبرد برای مخاطبین وسیع تر طبقه کارگر و به خصوص سنی های فقیری که به مخزن اتکای داعش برای کسب حمایت و جنگجو مبدل شده اند، به کل تحلیل خواهد رفت.

به علاوه، کوبانی تماماً با بمباران ها ویران شده است. سطح نابودی شهر، هرگونه امید مردم محلی برای بازگشت سریع به زندگی عادی را درهم می شکند. این سطح از ویرانی، بخشاً به دلیل تاکتیک بمباران منطقه ای هواپیماهای نظامی امریکا و بی اعتنایی کامل آن ها به زندگی انسان ها و سکونتگاه های مردم بوده است.



ویرانه های کوبانی

موضوعی که جای نگرانی بیش تری دارد، گزارش های متعدد اخیر دال بر حملات رزمندگان «ی پ گ» و «ی پ ژ» به شهروندان عرب سنی است، و این که هزاران نفر از شهروندان عرب سنی در شمال سوریه از خانه های خود گریخته اند تا هدف آن چه که یک کارزار «پاکسازی قومی» آشکار توصیف می شود، نباشند. هرچند این موارد هم چنان در حاشیه هستند و قطعاً مورد پذیرش هواداران «بهار کردی» در روژئاوا نیستند، با این وجود به فرایند بسیار خطرناکی اشاره دارند که ادعاهای مترقی جنبشی را که چشمان بسیاری از کارگران و جوانان منطقه و فراتر به آن دوخته شده، تهدید به نابودی می کند.

پیش روی های داعش در سوریه

در حال حاضر، شمال سوریه تنها ناحیه ای است که به نظر می رسد داعش فاقد قلمروی قابل توجهی در آن باشد. در سایر نواحی این کشور، داعش به تهاجمات خود شدت بخشیده و پس از تثبیت خود از طریق تنگ کردن حلقه محاصره به دور قلمرو تحت کنترلش، می رود که نواحی جدیدی را به چنگ آورد.

چند روز پس از سقوط «رمادی»، شهر سوری «پالمیرا» به تصرف سربازان داعش درآمد. بلافاصله اخبار اعدام های گسترده مردم، از جمله کودکان به دست داعش گزارش شد. میداین گازی مهم اطرف تسخیر شد، و به این ترتیب رژیم اسد از یکی از منابع مهم تولید انرژی و درآمد خود محروم گشت. داعش همچنین زندان نظامی بدنام «پالمیرا» را که چندین دهه به عنوان قلب سیاه نظام شکنجه و آزار رژیم سوریه فعال بود، ویران و تخریب کرد.

«پالمیرا» یک هدف استراتژیک است: این شهر، پایگاه های نظامی، یک فرودگاه و همین طور چهارراه های اصلی متصل کننده دمشق به شرق و غرب را تأمین می کند. به علاوه این شهر به هدف داعش مبنی بر ایجاد یک دژ بر فراز شهر «دیر الزور»- آخرین شهری که سربازان حکومت هنوز مشغول مقاومت در آن هستند- یاری می رساند. تهاجم جدیدی از سوی داعش در استان شمالی «حلب» در دستور کار است. اگر داعش این ناحیه را تصرف کند، قلمرو خود را در امتداد مرز ترکیه گسترش خواهد داد و ظرفیت خود را برای تأمین تدارکات و قاچاق جنگجویان خارجی تقویت خواهد کرد.

انفجار سوریه از درون

جنگ داخلی سوریه وارد پنجمین سال خود می شود، هیچ پایان واقعی در افق دید نیست، و مذاکرات صلح با وساطت سازمان ملل نیز همان طور که انتظار می رفت به هیچ نتیجه ای نرسیده است.

تخمین های صورت گرفته از شمار تلفات، تقریبی است؛ اما بسیاری از گزارش ها این رقم را بیش از ۳۰۰ هزار نفر برآورد کرده اند. جنگ، به کوچ میلیون ها پناهنده از فرط استیصال به کشورهای همسایه نظیر اردن، ترکیه و لبنان منجر شده است. تقریباً نیمی از جمعیت سوریه از خانه های خود بیرون رانده شده اند. بسیاری از بخش های کشور به زحمت قابل شناخت هستند. اقتصاد، ویران شده و این همراه است با فروپاشی خدمات اجتماعی و آغاز سریع بیماری های مسری. «سازمان بهداشت جهانی» می گوید که ۵۷ درصد بیمارستان های عمومی سوریه آسیب دیده اند و از هر ۵ سوری، ۴ نفر در فقر به سر می برند. حملات پراکنده در نواحی غیرنظامی، از تمامی جهات، رو به افزایش هستند. از سلاح های شیمیایی استفاده می شود و کاربرد تجاوز به عنوان یک سلاح جنگی، اعدام های دلبخواه، گروگان گیری، شکنجه، استفاده از کودکان به عنوان سرباز، شدت گرفته است.

جنبش علیه دیکتاتوری بشار اسد در سال ۲۰۱۱، ملهم از خیزش های انقلابی در تونس و مصر بود. اما، به دلیل فقدان یک جنبش کارگری مستقل و به اندازه کافی نیرومند که قادر باشد تحریکات فرقه ای و خشونت آمیز دیکتاتوری اسد و بنیادگرایان سنی را به چالش بگیرد، عناصر مترقی و مردمی جنبش توده ای به حاشیه رفتند و جای آنان را یک جنگ داخلی فرقه ای و چند وجهی گرفت که کشور را تکه تکه می کرد. این فرایند با مداخله قدرت های خارجی رقیبی که هر یک برای نفوذ خود در منطقه می جنگیدند، وخیم تر گردید.

جنگ نیابتی

تعدادی از متحدین نزدیک ایالات متحده در ائتلاف ضدّ داعش، به طور مداوم گروه های خشن جهادی در سوریه را تأمین مالی کرده اند. رژیم های عربستان سعودی، ترکیه و قطر، با وجود اختلافات سابق خود، روابط را بهبود بخشیده و طی ماه های اخیر به یک دیگر نزدیک تر شده اند. آن ها در تلاش اند که با تسلیح و تأمین مالی یک ائتلاف از گروه های شورشی بنیادگرای اسلامی موسوم به «جیش الفتح» که تحت سیطره شاخه القاعده در سوریه، یعنی «جبهه النصره» قرار دارد، مشترکاً برای مقابله با اردوگاه اسد تلاش کنند. این ائتلاف به شکل قابل توجهی قادر به تصرف شهر «ادلب» در اواخر ماه مارس و همین طور اکثر بخش های استان «ادلب» بوده است.

تغییر دورنمای سیاسی ترکیه به دنبال انتخابات اخیر این کشور، می تواند اتحاد جدید حکومت ترکیه با رژیم های قطر و عربستان و همکاری آن با جهادیون در سوریه را زیر سؤال ببرد.



رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه، در حال ملاقات با سلمان بن عبدالعزیز آل سعود، پادشاه جدید عربستان

اما این فصل، باری دیگر آشفتگی کاملی را که امپریالیسم امریکا به وادی آن درگلتیده، و همین طور عدم یکپارچگی و عدم وحدتِ رو به رشد در درون ائتلاف رسمی علیه داعش را به نمایش می گذارد؛ برخی متحدین امریکا در درون ائتلاف، مشغول گروه بندی هستند تا علناً سوخت لازم برای آتش جهادیون را تأمین کنند، چرا که مبارزه علیه اسد و محور تشیع را مهم تر از کارزار علیه داعش می دانند. فرسودگی تاریخی هژمونی امریکا در منطقه، فضای بیش تری را برای قدرت های منطقه ای برجای گذاشته تا برنامه های سیاسی خود را پیش بکشند، و منافع رقیب و متخاصم تمامی این بازیگران، به وضعیتی شبیه به نوشته های «کافکا» منجر شده است. حکومت امریکا هم چون یک بندباز روی ریسمان باریکی پا می گذارد و نمی داند که کجا باید بایستد.

از آن جا که طرح حکومت امریکا برای تسلیح و تعلیم یک نیروی شورشی «میانہ رو» با شکست رو به رو شده است (به گفته منابع پنتاگون، تنها ۹۰ شورشی تاکنون در این برنامه شرکت کرده اند)، برخی تحلیل گران غربی در تلاش اند تا این شکاف را با انعکاس دادن تبلیغات ترکیه و دولت های خلیج، و همین طور ارائه دادن تصویری میانہ رو تر از جهادیون «النصره» پُر کنند، و به این ترتیب ادعا می کنند که این سازمان، با وجود سابقه ننگین خود و با وجود برخورداری از پروژه ایدئولوژیکی که به زحمت تفاوتی با داعش دارد، می تواند وزنه مؤثری در برابر رژیم اسد و خود داعش باشد.

از آن جا که عربستان سعودی و قطر همانند ترکیه به هماهنگی فعالیت های خود از طریق گماشتگانی از نوع القاعده شدت بخشیده اند، رژیم ایران ظاهراً تصمیم گرفته است که خود ۱۵ هزار نفر از سربازان ارتش اش را برای حمایت از نیروهای رژیم اسد به این کشور گسیل کند. افزایش این حرکت، تنش های فرقه ای موجود را وخیم تر می کند، تنش هایی که نه فقط در حال تلاشی کشور و کشاندن مردم سوریه به رعب و وحشتی فزاینده است، بلکه آینده کل منطقه را نیز با خطر دامن زدن به آتش نظامی وسیع تر نابود می کند.

اسد میدان را به حریف می بازد

طی چند هفته و ماه اخیر، جناح‌های مختلف اپوزیسیون مسلح به یک رشته از پیروزی‌های نظامی در برابر نیروهای اسد دست یافته است؛ تصمیم اخیر ایران، در این بستر خاص صورت گرفته است. به عنوان مثال، از میان رفتن یک پایگاه نظامی مهم در استان جنوبی «درعا» در تاریخ ۹ ژوئن، که از سوی رژیم به عنوان سکوی پرتاب موشک برای حمله و بمباران بسیاری از شهرها و روستاهای اطراف ناحیه مورد استفاده قرار می‌گرفت، این ضعف‌ها را بیش از پیش نمایان ساخته است. در همان حال که طایفه اسد هنوز در بخش غربی نیرومند است، اما خسارت‌های جنوب، شمال و شرق کشور شدیداً به او در برابر نه فقط داعش و النصره، که همین‌طور سایر گروه‌های مسلح سنی ضربه وارد آورده است.

همه این‌ها ماحصل چهار سال جنگ فرسایشی بی‌رحمانه است که توان نیروهای حامی رژیم را به آرامی می‌ساید. تلفات یا فرار از خدمت، به نیمی از سربازان ارتش ضربه زده و تقریباً یک سوم مردان علوی در سن سربازی تاکنون در نبرد جان باخته‌اند. این امر جذب جنگجویان جدید از میان جمعیت علوی ناحیه را بیش از پیش دشوار کرده است.

این عقب‌گردها، رژیم اسد را وادار کرده است که برای جبران خسارات وارده، اساساً به جنگجویان متحدین منطقه ای خود اتکا کند؛ یعنی: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، گروه شیعه «حزب الله» لبنان و همین‌طور جنگجویان و سربازان کهنه کار داوطلب شیعه از عراق، افغانستان، پاکستان و یمن.

ارتش اسد از نظر نیروی انسانی بسیار در مضیقه است، به همین دلیل ایران بنا به گزارش‌ها مهاجرین افغان را وادار کرده است که بین زندان و خدمت در جبهه‌های سوریه، یکی را انتخاب کنند. این مهاجرین اصالتاً از جمعیت پناهنده «هزاره» هستند، یک اقلیت شیعه که فقیرترین بخش از فقرای افغانستان را شکل می‌دهد. رژیم ایران از این مهاجران به عنوان گوشت دم توپ در طرح‌های جنگی خود بهره می‌برد.

به گفته منابع نظامی لبنان، شمار جنگجویان حزب الله در سوریه از سال ۲۰۱۳ تاکنون دو برابر شده است. این گروه، حوزه جغرافیایی فعالیت نظامی خود را گسترش داده و عملاً به گروه اصلی مشغول نبرد در کنار ارتش سوریه مبدل شده است. حزب الله در چندین مورد به بازپس‌گیری نواحی تحت اشغال گروه‌های مختلف سنی کمک کرده است. حزب الله برای حفظ این آهنگ، فعالیت‌های خود برای جذب نیرو را در داخل لبنان شدت بخشیده است، و این فعالیت‌ها نه فقط شیعه‌ها، بلکه حتی سایر اقلیت‌ها نظیر درزی‌ها و مسیحیان را هدف

قرار می دهد. از این جهت می توان گفت که خطر انفجار تنازعات فرقه ای در داخل لبنان نیز خطری واقعی و رو به رشد است.



شکاف در بالا

شکست های رژیم اسد در میدان نبرد، شکاف هایی را در درون حکومت سوریه و رده های بالایی قدرت ایجاد کرده است. هرچند آن ها خود به خود انتظار سقوط اسد را ندارند- اسد هنوز بخش اعظم نواحی پرجمعیت سوریه را که بنا به اکثر تخمین ها نزدیک به ۶۰ درصد است، تحت کنترل دارد- این شکست ها نشان می دهد که رژیم او در حساس ترین موقعیت خود از زمان آغاز شورش های گسترده سال ۲۰۱۱ قرار داشت.

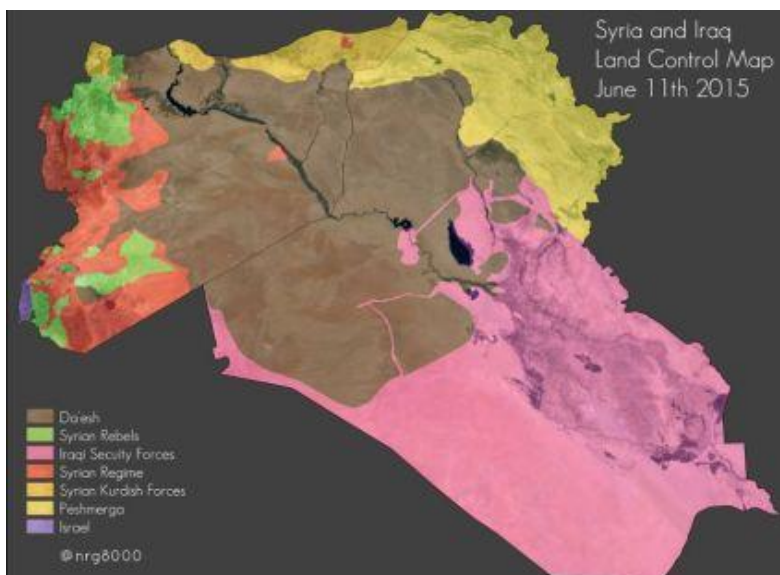
خانواده های علوی به مراتب کم تر از پیش تمایل دارند که برای حفظ قدرت اسد، پسران خود را قربانی کنند. در نواحی اکثراً علوی، اعتراضاتی در برابر خدمت اجباری ارتش رخ داده است. اقتصاد سوریه با هزینه های جنگ دست و پنجه نرم می کند، و رژیم قادر به حفظ سوبسیدهای سوخت و مواد غذایی نبوده است که همین امر برخشم مردم در نواحی تحت کنترل آن افزوده است.

اقتصاد ایران هم خود به دلیل تحریم ها و سقوط قیمت های نفت، زمین گیر شده است، و چنین موقعیتی این پرسش را به وجود می آورد که رژیم ایران تا چه مدت می تواند میلیارد دلار برای حفظ اسد در قدرت تزریق کند. این تنگناها شاید منجر به آن شود که رژیم اسد دست به حرکت هایی تعیین کننده برای عقب نشینی نیروهایش به منظور حفاظت از پایتخت کشور (دمشق)، نواحی ساحلی، شهرهای غربی «حمص» و «حما» و سایر مناطقی که برای بقای رژیم ضروری دیده می شوند، بزند.

عزل اسد، چه از طریق یک توافق مذاکراتی دیپلماتیک از سوی حامیان غربی او و چه به واسطه کودتایی از درون خود رژیم، امکانی است که نمی توان کنار گذاشت. عزل اسد احتمالاً بخش های اصلی ماشین دولتی سرکوب را حاضر و آماده نگاه خواهد داشت، و مانعی در برابر گروه های قدرت گرفته جهادی سنی و حامیان منطقه ای آن ها نخواهد بود؛ جنگ هم چنان بی رحمانه به پیش روی خود ادامه خواهد داد و هیچ نوع استراتژی را برای برون رفت واقعی پیش روی مردم سوریه قرار نمی دهد. هرچند اقداماتی که رنج و فلاکت مردم عادی را متوقف کند، تحولی خوشایند است، اما هرگونه برنامه ریزی از بالا به دست قوای خارجی، با یا بدون اسد، تنها به نفع این قدرت ها خواهد بود و مردم سوریه را زیر مشت گانگستردهای حریض جدیدی تنها خواهد گذاشت.

تجزیه فرقه ای

هم در عراق و هم سوریه، فرقه گرایی به مرحله ای غیرقابل کنترل رسیده، هیچ یک از گروه های مسلح موجود، به دلیل ماهیت فرقه ای خود، قادر نخواهند بود این کشورها را به وضع سابق باز گردانند. ارتش های «ملی» رسمی عراق و سوریه، در شرایطی که همان پایگاه حمایتی فرقه ای آن ها نیز آب رفته است، هر دو بیش از پیش ناکارآمدی خود را نشان می دهند و در عوض برای پشتیبانی، به شبه نظامیان فرقه ای خارجی اتکا می کنند. ای علامتی است که نشان می دهد تجزیه و فروپاشی وسیع تری در کار است، دولت-ملت های سابق عراق و سوریه عملاً در حال تجزیه و اضمحلال به نواحی فرقه ای تحت کنترل گروه های مسلح هستند.



نقشه تقسیم بندی قلمروها در عراق و سوریه به تاریخ ۱۱ ژوئن

این خود محصول سیاست های بلندمدت «تفرقه بیانداز و حکومت کن» از سوی قدرت های امپریالیستی و حکام منطقه است، کسانی که گروه های مختلف را برای تأمین امنیت ثروت، قدرت و امتیازات خود، در برابر یک دیگر قرار می دهند. تهاجم امپریالیستی خونین و اشغال عراق به طور اخص، فرقه گرایی را به ابعادی بی سابقه رسانده که جنگ در سوریه نیز آن را بیش تر تغذیه کرده است. هیولایی که داعش نامید می شود، محصول فرعی این هر دو جنگ است.

«نبود استراتژی»

ایالات متحده از زمان آغاز بمباران های خود در ماه اوت، بیش از ۲,۷ میلیارد دلار برای جنگ علیه داعش (یعنی روزانه ۹ میلیون دلار) هزینه کرده است. با وجود آن که ائتلاف به بیش از ۳۷۰۰ مورد بمباران در عراق و سوریه ادامه داده و در این فرایند بسیاری از شهروندان غرنظامی را کشته است، این حمله هوایی ناتوان از تغییر و تحولی اساسی در وضعیت زمینی بوده است.

این زمین جنگ، در آینده نیز به کرات دست به دست خواهد شد، اما چندان دور از امکان نیست اگر بگوییم که ائتلاف به رهبری امریکا در حال پیروزی در این نبرد علیه داعش نیست. اوباما خود مجبور بود در روز ۸ ژوئن اعتراف کند که امریکا «استراتژی کاملی» برای رویارویی با گروه جهادی نداشت. تنها برندگان روشن

این بُن بست، تولیدکنندگان سلاح هستند که فروش آن‌ها با پیش‌روی جنگ‌ها در خاورمیانه، سر به فلک کشیده است.

گمان می‌رود که هزاران جنگجوی داعش طی نبردها و حملات هوایی کشته شده‌اند، اما شواهد وسیع نشان می‌دهد که شمار جنگجویان بین‌المللی طی یک سال گذشته به طور ممتد رو به افزایش بوده است، و این که کانال‌های جذب نیرو هم‌چنان تکثیر شده است. این امر، چشم‌انداز امکان طغیان نیروهای تروریست را در سایر کشورها بالا می‌برد، همان‌طور که بمب‌گذاری‌های انتحاری اخیر در استان شرقی عربستان سعودی گواهی بر آن است. به دنبال عروج داعش، تمهیدات و قوانین سرکوبگرانه جدیدی نیز در سرتاسر منطقه و خارج از آن اتخاذ می‌شوند، بسیاری از این قوانین برای حمله به فعالین سیاسی و کارگری و نفرت‌پراکنی علیه جمعیت مسلمان در غرب نیز مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

هیچ‌گونه راه حل حقیقی را نمی‌توان از سوی نیروهایی انتظار داشت که در وهله نخست داعش و بنیادگرایی را متولد کرده‌اند. البته هیچ‌کسی نمی‌تواند این احتمال را کنار بگذارد که ائتلاف به رهبری غرب شاید نهایتاً بتواند ضربات نظامی تعیین‌کننده‌ای را به داعش وارد آورد و جهادیون را از برخی نواحی کلیدی تحت کنترل آن‌ها بیرون براند. اما حتی در حالتی که این اتفاق رخ بدهد، چنان‌چه با شرایطی که داعش را قادر به رشد و نمو کرد برخورد نشود، سایر سازمان‌های مشابه یا حتی وحشی‌تر احتمالاً جای آن را خواهند گرفت.

این وظیفه مردم عراق و سوریه است که به مقابله با داعش برخیزند، و نه وظیفه قوای نظامی خارجی. تغییر و تحولات سال گذشته نشان داده است که مداخلات خارجی، تنها وضعیت را برای توده‌های مردم منطقه حادتر خواهد کرد.

برخی گزارش‌ها حاکی از آن هستند که جهادیون برای جلب ساکنین «رمادی» به سوی خود، هر آن‌چه را که می‌توانسته‌اند انجام داده‌اند، از آغاز مجدد عرضه خدمات پایه‌ای در شهر گرفته تا توزیع رایگان مواد غذایی و سبزیجات تازه. در «موصل»، آسفالت کردن جاده، پاکسازی و پروژه‌های برق صورت گرفته‌اند. داعش آگاهانه در تلاش است که محبوبیت از دست‌رفته خود را باز یابد. نهایتاً حاکمیت وحشیانه داعش، به عنوان نیرویی که می‌خواهد تاریخ را وارونه کند، سنگ‌سار و قطع سر، به بردگی کشاندن دختران جوان،

نابودی تاریخ و فرهنگ، ممنوعیت فیلم، موسیقی، و کوچک‌ترین انتقاد به فرمان‌های مافوق‌ارتجاعی و خفه‌کننده آن، همگی ناگزیر بسیاری از سنی‌ها را به مقاومت و شورش آشکار خواهد کشاند.

برخورد با علل ریشه‌ای

سرمایه‌داری و امپریالیسم که خود را با جنگ‌های ویران‌گر و فقر گسترده تغذیه می‌کنند، مسئول هر آن چیزی هستند که در منطقه در حال رخ دادن است. کارگران، کشاورزان خرد، بیکاران، جوانان و زنان عراق و سوریه، برای پایان دادن به این کابوس تنها می‌توانند متکی به خودسازماندهی باشند. در حال حاضر، مسأله دفاع از خود برای گروه‌ها و اقلیت‌های مختلف به شکل یکپارچه و غیرفرقه‌ای، امری حیاتی است، و می‌تواند اهرم مهمی باشد که به واسطه آن یک جنبش از پایین برای مبارزه در جهت تغییر دمکراتیک، اقتصادی و اجتماعی، از نو ساخته شود.

با مقاومت‌سازش‌ناپذیر در برابر کلیه نیروهای امپریالیستی، رژیم‌های ارتجاعی منطقه و جوخه‌های مرگ فرقه‌گرا، و با حمایت از حق تعیین سرنوشت برای تمامی اقلیت‌ها، چنین جنبشی می‌تواند در میان طبقه کارگر منطقه و جهان، از حمایت وسیع برخوردار شود. سازمان‌های کارگری سرتاسر جهان نیز در عوض باید در رأس جنبش‌های ضد مداخلات امپریالیستی در خاورمیانه بوده، و آماده حمایت از مبارزات کارگری منطقه باشند، از جمله اعتراضات مداوم کارگری در عراق برای دریافت حقوق معوقه، حق تشکل و علیه خصوصی‌سازی و سایر موارد.



اعتراض کارگران سیمان در کربلا، عراق، برای شرایط بهتر کار و حقوق صنفی، ماه مه ۲۰۱۵

در سال ۲۰۱۱، طنین اعتراضات توده‌ای و انقلابی عراق و سوریه که کل آفریقای شمالی و خاورمیانه را به لرزه درآورد، نشان داد که جنگ و افراط‌گرایی مذهبی، سرنوشت محتوم مردم منطقه نیست. تاریخ و سنت

های طولانی مدت مبارزات وسیع کارگری در این کشورها، و همین طور تجربه پیشین احزاب نیرومند کمونیست با حامیان وسیع در میان تمامی گروه های مذهبی و قومی، این ادعا را تقویت می کند. با کمال تأسف، سیاست های شکست خورده و خیانت های رهبران استالینیست این احزاب، که به همکاری با بخش هایی از طبقات حاکم روی آوردند، به نابودی تقریباً کامل و به حاشیه رفتن این سازمان ها انجامید که زمانی نیرومند بودند.

امروز این فقدان وجود یک بدیل سیاسی وسیع چپ در برابر نیروهای مذهبی راست‌گرا، حاکمین اقتدارگرایی فاسد و مداخله امپریالیستی است که به کابوس کنونی اجازه داده چنین آشکار شود. اما تجارب رعب انگیز جنگ و زهر فرقه گرایی، نخواهد توانست جنبش کارگری را از ورود دوباره به صحنه و بازسازی خود باز دارد. این جنبش برای آن که ماندنی باشد، نیاز خواهد داشت خود را متکی بر برنامه ای کند که ضمن احترام به کلیه مردمان و اقلیت ها برای تصمیم دموکراتیک و آزادانه درباره سرنوشت خود، به سوی اعمال کنترل دموکراتیک مردم بر ثروت های کلان منطقه نیز فعالیت کند. یک کنفدراسیون سوسیالیستی داوطلبانه متشکل از مردمان خاورمیانه، بنیانی پایدار و ماندنی برای پایان دادن به جنگ و بربریت در تمامی اشکال آن ایجاد خواهد نمود.

۱۲ ژوئن ۲۰۱۵

(۱) مأموریت خزنده (Mission Creep): مأموریتی که پس از موفقیت های اولیه، به دلیل جاه طلبی از پس هر موفقیت، سعی می کند فراتر از اهداف اولیه تعریف شده خود برود، و تنها جایی متوقف می شود که با یک شکست سنگین رو به رو شود.

<http://www.socialistworld.net/doc/7241>

ورود کرملین به باتلاق سوریه



راب جونز

از آغاز ماه اکتبر به این سو، به دنبال «درخواست» حکومت اسد برای مداخله، جت های جنگنده روسی مشغول انجام روزانه بیش از ۶۰ عملیات بمباران در سوریه و به گفته خود علیه مواضع داعش در خاک این کشور بوده اند. روز ۷ اکتبر، کشتی های نیروی دریایی روسیه در دریای خزر، مجدداً ۳۲ موشک کروز به سوی اهداف خود در سوریه شلیک کردند. دستگاه اطلاعاتی غرب گزارش داد که چهار مورد از این موشک ها، به جای اصابت به هدف در داخل ایران فرود آمدند، اما وزرای امور خارجه ایران و روسیه هر دو این گفته را تکذیب کردند.

این که روسیه اقدام خود را تلاش برای شکل دادن «وسیع ترین ائتلاف ممکن علیه نیروهای افراطی و تروریست ها» معرفی می کند، مصرف داخلی دارد. خطر بازگشت تقریباً ۷ هزار شهروند روس به کشور که هم اینک برای داعش می جنگند، شبحی است که به پرواز درآمده است. خبرگزاری «روسیه امروز»، رسانه بین المللی کرملین، علناً و با غرور می گوید که مداخله «طی تنها چند هفته، توازن قوا را در خاورمیانه تغییر داده است... مسکو نه فقط از حیث نظامی، که همین طور در جبهه دیپلماتیک ابتکار عمل را به دست گرفته

است... روسیه کاخ سفید را به چالشی بی سابقه دعوت کرده است، و این امر بسیاری از متحدین ایالات متحده را به این نتیجه رسانده است که واشنگتن دارد منافعش را در منطقه از دست می دهد و آماده است که نفوذِ رو به رشدِ روسیه و ایران را بپذیرد».

در همان حال که رسانه های روسیه موارد متعدد «تلفات جانبی» ناشی از بمباران های هوایی امریکا و متحدین اش را پوشش می دهند، اما در عین حال حملات روسیه را کاملاً هدفمند، همراه با نابودی موفقیت آمیز پایگاه های متعدد داعش، تصویر می کنند. داعش سازمانی ارتجاعی است که جنبش کارگری و سوسیالیست های جهان باید در تقابل با آن باشند، اما در رسانه های روسی هرگز توضیحی دربارهٔ خشم و استیصال که مردم را به سوی حمایت از این سازمان سوق می دهد نمی شنویم.

هیچ نشانه ای نیست که کارزار روسیه موفق تر از کارزار به رهبری امریکا خواهد بود و به زوال حملات تروریستی در روسیه و دیگر کشورها منجر می شود. واقعیت این است که در پشت مداخلهٔ روسیه اهدافی گسترده تر از صرفاً نابودی داعش وجود دارد.

کرمین در سوریه، ابتکار عمل را از دست امپریالیسم امریکا گرفته است. در سال ۲۰۱۳، به دنبال اتهامات غرب مبنی بر استفادهٔ اسد از سلاح های شیمیایی، روسیه مداخله کرد و توانست مانع بمباران های هوایی برنامه ریزی شدهٔ امریکا در آن مقطع شود. استراتژی امریکا و اتحادیهٔ اروپا، بر مبنای خلع اسد و سپردن کنترل به اپوزیسیون، به یک کابوس فرقه ای انجامید، به طوری که بیش از ده گروه و میلیشیای متفاوت، که اساساً از سوی غرب و رژیم های عربی ارتجاعی مانند قطر و عربستان سعودی حمایت و تأمین مالی می شوند، اکنون برای به دست گرفتن کنترل در نبرد هستند.

روسیه برای بحث دربارهٔ طرح های بیش تر، اسد را به مسکو دعوت کرد. روسیه با حمایت از این متحد بلندمدت و شریک اقتصادی خود، موضع کسانی را در اردوی امپریالیسم غرب تقویت کرد که برخلاف امریکا و بریتانیا، خواهان مذاکرات با حضور اسد- و نه کنار گذاشتن وی- هستند.

اکثر بمباران های هوایی روسیه در حمایت از عملیات نظامی اسد، به خصوص در اطراف حلب، هستند و همین طور برای پیشبرد منافع به اصطلاح «ائتلاف ضد تروریسم»، یعنی اساساً یک ائتلاف ضد امریکایی در خاورمیانه. امکان یک جنگ نیابتی میان روسیه و غرب، در ذات چنین وضعیتی نهفته است. اما روسیه که

تمایلی ندارد نیروهای زمینی قابل توجهی به سوریه اعزام کند، مشغول هماهنگی حملات هوایی خود نه فقط با فرماندهان اسد، که همین طور با رژیم ایران و حزب الله لبنان است (که هر دو شمار زیادی از نیروی زمینی را تأمین می کنند). بنا به گفته یکی از فرمانده های «ارتش آزاد سوریه» از شهر حلب: «روس ها حتی در نواحی غیرنظامی هم ما را زیر رگبار بمباران گرفتند. آن ها می خواهند همه چیز را از سر راه پاک کنند تا به این ترتیب تانک های رژیم و حتی سربازان پیاده نظام بتوانند پیشروی کنند». یکی دیگر از مشاورین ارتش آزاد روسیه می گوید که این حملات نه فقط رژیم اسد را منتفع می کند، بلکه به داعش هم یاری می رساند: «رژیم و داعش، سال قبل تلاش کردند حلب را بگیرند و نتوانستند، و الآن آن ها دوباره در تلاش اند با روس ها چنین کنند. روس ها دارند به داعش کلی خدمت می کنند. وقتی داعش دارد از زمین به ما حمله می کند، روسیه به آن ها پوشش هوایی می دهد».

ایران

سردار قاسم سلیمانی ماه ژوئیه امسال بازدید از مسکو داشت، ظاهراً برای تقویت تصمیم راسخ روسیه به مقابله با دست اندازی های نیروهای ضد اسد به ساحل مدیترانه، که نه فقط رژیم اسد را تضعیف می کند، بلکه پایگاه نیروی دریایی روسیه در «طرطوس» را هم تهدید می کند. نمایندگان روسیه با مقامات ایرانی ملاقات کردند و پس از آن سلیلی از نشست های دیپلماتیک با یک متحد ظاهراً نامحتمل، یعنی عربستان سعودی برگزار شده است. طرفین، معاهده همکاری هسته ای را امضا کردند و دولت عربستان نیز ۱ میلیارد دلار در اقتصاد روسیه سرمایه گذاری خواهد کرد. برگزاری نشست هایی در سطح بالا میان پوتین و «ملک سلمان» برای سال جاری برنامه ریزی شده اند. عربستان سعودی از این که گسترش داعش باید مهار شود، نگران است و از توافق کنونی امریکا و رژیم ایران، آشفته. سعودی ها که از رشد نفوذ ایران در منطقه نگران هستند، خواهان تداوم مداخله در یمن هستند.

فاکتورهای بسیار مهم دیگری در پشت دوستی روسیه و عربستان سعودی که ظاهراً در حال قوت گرفتن است، وجود دارد؛ از جمله قیمت های نفت، که در حال حاضر بخشاً به دلیل تلاش های سعودی های برای جلوگیری از تولید نفت شیل از سوی رقبای امریکایی، در سطح پایینی قرار دارد. سعودی ها ظاهراً با هدف تثبیت بلوکی از منافع نفتی که قادر به مقاومت در برابر تولیدکنندگان امریکایی باشد، روسیه را به پیوستن به اوپک دعوت کردند.

روسیه نیاز شدیدی به بالا بردن بهای نفت دارد، به طوری که برخی مفسرین از بیم و هراس هایی در کرملین صحبت می کنند. «گلب پاولفسکی» یکی از نزدیکان سابق کرملین، این را با «موسیقی گروه جاز» مقایسه می کند: «بداهه نوازی های اول آن، تلاشی است برای جان سالم به در بردن از آخرین بحران». دیگری می گوید که نخبگان در بحران هستند: «آن ها نمی توانند با پوتین زندگی کنند؛ بدون او هم نمی توانند زندگی کنند».

روسیه هیچ راه بُرون رفتِ روشنی از بحران اقتصادی کنونی ندارد. پیش بینی می شود که طی رکود اقتصادی از ماه ژانویه به این سو، تولید ناخالص داخلی ۴ الی ۵ درصد تا پایان سال سقوط کند، و حکومت انتظار دارد که رکود تا پایان سال ۲۰۱۶ به طول بیانجامد. آمارهای بیکاری به طور فاحشی وضعیت واقعی را کم تر برآورد می کنند، اما با این وجود تعداد افراد بیکار به طور رسمی ۱۳ درصد در سال جاری افزایش یافته است. تورم در سطح بالا ادامه دارد. برای نخستین بار طی ۱۷ سال، کاهشی در درآمدهای واقعی وجود داشته است - ۱۰ درصد، در شهرهای بزرگ و بنا به گزارش هایی بیش از ۲۵ درصد در نواحی روستایی.

نارضاتی وجود دارد، هرچند رسانه های دولتی پنهان می کنند. هرچند اتحادیه های کارگری مستقل توانستند خشم گسترده نسبت به کاهش هزینه های بهداشتی و آموزشی را در پایان سال ۲۰۱۴ پراکنده کنند، اما این سال هم چنان شاهد بالاترین شمار اعتراضات از زمان آغاز بحران جهانی بود. اکثر اعتراضات به طور قابل توجهی بدون هرگونه مشارکت احزاب به اصطلاح اپوزیسیون، نظیر «یک روسیه عادلانه» و «حزب کمونیست» یا ساختارهای اتحادیه های کارگری موجود، صورت می گیرد.

فاکتورهای داخلی و خارجی، هر دو اقتصاد روسیه را به پایین هل می دهند. بخش انرژی، ۹۸ درصد کل سود شرکتی را شکل می دهد، و با وجود تحریم ها و سقوط قیمت های نفت، این سطح را حفظ کرده، چرا که کاهش ارزش روبل، زیان ها را جبران کرده است. این سودها، از ترس کاهش بیش تر بهای نفت، مجدداً در تولید جدید سرمایه گذاری نمی شود. در این میان، ۷۰۰ شرکت برتر که ۷۸ درصد تولیدات روسیه را در دست دارند، شاهد صعود بدهی های خود به میزان دو سوم در سال جاری بوده اند. بانک ها تمایلی به سرمایه گذاری ندارند، چرا که تقاضایی نمی بینند. سقوط فاحش بازار بورس چین و بی ثباتی ارزی، چشم اندازها را برای اقتصاد روسیه تیره و تازه می کنند. به گفته خبرگزاری «گازتا»، این احتمال وجود دارد که سال ۲۰۱۶، سال

«بدون پول، بدون رشد» باشد. نخبگان حاکم بدون هرگونه راه حلی در حال عقب نشینی به استراتژی اضطراری خود هستند، یعنی صرفاً امیدوارند که بحران بیش از حد طول نینجامد.

محبوبیت کرملین

محبوبیت کرملین هنوز از الحاق «کریمه» منتفع می شود، و مداخله در سوریه به بیان یکی از مفسرین «دوز بیش تر داروی بیهوشی» بوده است. در گذشته، برخی بخش های جامعه در روسیه، آماده «پذیرش» محدودیت های دموکراسی در ازای بهبود شرایط معیشتی بودند. اما اکنون آن شاخص های زندگی، فرسوده شده اند، و انتقادهایی متوجه سطوح پایین تر نخبگان حاکم شده است. به گفته سازمان پژوهشی «لوادا»، بیش از نیمی از جمعیت فکر می کنند که پوتین از وضعیت واقعی کشور نامطلع است، یا اطرافیان او برای کتمان حقیقت به او دروغ می گویند. نخبگان حاکم به روشنی نگران هستند و به تشدید جو ضد امریکایی و ضد غربی متوسل می شوند.

کرملین مقدماً ادعا کرد که ائتلاف ضد تروریسم آن ها، حتی تا امریکا هم پیش خواهد رفت، این توهم زمانی به سرعت پراکنده شد که طی حملات هوایی، مواضع نیروهای حامی غرب هدف گرفته شد. رژیم پوتین امید داشت که مشارکت در کارزار ضد داعش، منجر به رفع تحریم و منحرف شدن توجه از اوکراین خواهد شد.

اگرچه تنش های میان نیروهای حکومتی اوکراین و شورشیان جمهوری های «لوهانسک» و «دونتسک» به سطوح خطرناکی در تابستان رشد کرد، اما یک آتش بس جدید از اوایل سپتامبر صورت گرفته است. استراتژی اولیه کرملین برای ایجاد «روسیه نوین» (بسط جمهوری های جدایی طلبی در جنوب و شرق اوکراین) در اوت ۲۰۱۴ و پس از آن که نیروهای اوکراین پیشروی هایی جدی به سوی دونتسک کردند، کنار گذاشته شد. از آن زمان به بعد، کرملین از مناطق تحت کنترل شورشیان (قلمروهای نیابتی روسیه) در داخل اوکراین حمایت کرده است، تا به این ترتیب با هرگونه تحرکات بیش تر رژیم «کی یف» به سوی ناتو یا اتحادیه اروپا مقابله کند. هزینه های انزوای اقتصادی و سیاسی و همین طور ترس از رشد اپوزسیون در داخل، کرملین را وادار به عقب نشینی کرد. تسویه بعدی رهبری جمهوری برای تضمین حرف شنوی آن از روسیه، در سپتامبر رخ داد.

فاجعه اقتصادی و اجتماعی اوکراین نزدیک می شود، اگر نگوئیم کاملاً به عمق فاجعه ای می رسد که پس از سقوط اتحاد شوروی در سال های نخست دهه ۹۰ تجربه کرده بود. واحد پول اوکراین، «گریونا»، دومین پول

جهان با بدترین عملکرد است، که تنها از «روبل» بلاروس پیشی گرفته. دست کم این وضعیت تا پیش از بحران چین بود. این بازتابی از فروپاشی اقتصادی اوکراین است، که از سقوط حیرت آور ۱۵ درصدی تولید ناخالص داخلی در سال گذشته آسیب دید (طبق گزارش بانک جهانی، تولید ناخالص داخلی اوکراین ۳۵ درصد از زمان استقلال سقوط کرده است).

حمایت از پرزیدنت «پروشونکو» به طور فاحشی تنزل پیدا کرد. پروشونکو با ۵۴ درصد آرا سال گذشته انتخاب شد، اما اکنون نظرسنجی‌ها آرای او را در حد ۱۵ درصد نشان می‌دهند. رأی دهندگان از این جهت ناامید هستند که او به وعده‌های خود مبنی بر رسیدگی به مشکل جمهوری‌های خودخوانده طی چند روز یا صرف نظر از منافع تجاری خود، عمل نکرد. طرح‌های پیشنهادی او برای افزایش «مرکزیت زدایی» آن قدر کافی نیست که رهبران جمهوری‌های خودخوانده را راضی کند، در حالی که هم‌زمان از منظر نیروهای جنگ طلب «کی‌یف»، به معنای اعطای امتیازات بیش‌تر است.

با وجود آتش‌بس، هنوز صداهایی که خواهان اقدام قاطعانه‌تر برای انزوای جمهوری‌های خودخوانده هستند، به گوش می‌رسند. رهبر پارلمانی حزب پروشونکو، که اخیراً خواهان تحریم کامل دو جمهوری بود، در تابستان استعفا داد. «لئونید کوچما»، رئیس‌جمهور اوکراین در دهه ۱۹۹۰، خواهان «قطع تمامی روابط اقتصادی و سیاسی با این مناطق تحت کنترل جنگجویان و روسیه» است. در واقع، او می‌گوید که این جمهوری‌ها باید برای مطیع شدن، گرسنگی داده شوند. به علاوه درگیری میان راست افراطی و حکومت پروشونکو وارد عرصه علنی شده است. درگیری اخیر مسلحانه میان گروه «رایت سکتور» و پلیس در غرب اوکراین بر سر کنترل بازار سیاه و امتناع گردان‌های راست‌گرای شرق اوکراین از عقب‌نشینی، رسیدن به یک مصالحه بلندمدت را بسیار دشوار می‌کند.

پتانسیل ایجاد یک آترناتیو

هرچند شاید به نظر برسد که دنیایی تفاوت میان اوضاع اوکراین و سوریه وجود دارد، اما واقعیت این است که این موقعیت‌ها بسیار شبیه‌اند. در اوکراین و سوریه، اقدامات نظامی رژیم‌های استبدادی و جنگ طلبان محلی، با حمایت ناتو، امپریالیسم غرب و نیروهای نظامی روسیه، سرمنشأ فلاکت‌های بی‌شمار کارگران

هستند. بحران اقتصادی که بر روسیه تأثیر می‌گذارد، با خواست ریاضت و کاهش بودجه، تشدید می‌شود و خود به فقر، فساد و درماندگی دامن می‌زند.

اما پتانسیل ایجاد یک آلترناتیو در برابر این کابوس نیز هست: طبقه کارگر اوکراین و روسیه، در زمره بزرگ‌ترین طبقات کارگر اروپا هستند، و هر دو به یک اندازه از یورش عظیم به حقوق و استانداردهای زندگی خود، رنج می‌برند. اگر قرار باشد طبقه کارگر برای جلوگیری از کاهش دستمزدها، بیکاری و کاهش بودجه وارد عمل شود، ناگزیر با نیاز به تقابل با سیاست‌های استبدادی نخبگان حاکم رو به رو خواهد شد. و چنین مبارزه‌ای بر مبنای یک اتحاد عمل، به معنای این خواهد بود که در نواحی ویران شده از تنازعات نظامی، طبقه کارگر کمیته‌های کارگری مشترک را شکل بدهد، برای متحد کردن تمامی ملیت‌ها در برابر مداخله امپریالیستی و وادار کردن کلیه قوای خارجی به عقب نشینی؛ برای قادر کردن مردم به تصمیم‌گیری درباره سرنوشت خود از طریق برگزاری انتخابات آزاد، علنی و تحت نظارت کمیته‌های کارگری دمکراتیک منتخب؛ برای تضمین حقوق دمکراتیک و ملی، از جمله حق تعیین سرنوشت، همراه با ساختن اتحادیه‌های کارگری مستقل و احزاب کارگری توده‌ای و قادر به اجرای برنامه واگذاری زمین به توده‌ها و کارخانه‌ها به کارگران، به عنوان جزئی از طرح یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده دمکراتیک سوسیالیستی، در قالب یک کنفدراسیون سوسیالیستی داوطلبانه در منطقه.

۲۰۱۵/۱۰/۳۱

<http://www.socialistworld.net/doc/7384>

ترک برداشتن اتحادیه اروپا



پیتر شوآرتز

۷۰ سال از زمانی می گذرد که بخش اعظم اروپا به ویرانه بدل شد. رؤیای تبدیل به قدرت برتر، ناسیونالیسم و فاشیسم، این قاره را به کانون دو جنگ جهانی مبدل کرد؛ جنگ هایی که روی هم رفته نزدیک به ۱۰۰ میلیون قربانی گرفتند. اکنون، همین گرایش ها باری دیگر رو به گسترش هستند.

در همه جای اروپا، نخبگان حاکم به سرعت به سوی راست در حرکت اند. به هزینه های نظامی رونق می دهند، در جنگ های امپریالیستی خاورمیانه و آفریقا شرکت می جویند، مرزها را می بندند و به احساسات ضد خارجی علیه پناهندگان دامن می زنند. و برای سرکوبی تنش های اجتماعی رو به رشد، مشغول پیشبرد شکل های استبدادی حاکمیت و برقراری یک دولت پلیسی هستند.

پس از حملات تروریستی پاریس، حکومت «حزب سوسیالیست» فرانسه به مدت سه ماه وضعیت فوق العاده اعلام کرد، هزاران سرباز را در خیابان ها مستقر نموده و تنها ناو هواپیمابر ارتش را برای بمباران سوریه به خلیج فارس اعزام کرده است. «جبهه ملی» راست گرا، که در نخستین دور انتخابات محلی اخیر به قوی ترین حزب بدل شد، در این سیاست ذی نفع بوده است.

در مجارستان و لهستان، حکومت ها علناً رژیم های استبدادی دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را تحسین می کنند.

در آلمان نیز سیاستمداران و آکادمیسین‌های برجسته خواهان آن هستند که کشور دوباره نقش یک «هژمون» و «ناظم» در اروپا را بر عهده بگیرد و در رؤیای تبدیل به یک قدرت اصلی در جهان هستند، به طوری که گویی جنایات رژیم نازی هرگز اتفاق نیفتاده است. سیاست‌های ریاضتی که برلین به اعضای ضعیف اقتصادی اتحادیه اروپا تحمیل کرده، تنش‌های اجتماعی و سیاسی سرتاسر اروپا را وخیم‌تر کرده است.

حتی «متیو رنزی»، نخست‌وزیر ایتالیا، که به نوعی پیرو خط سیاسی صدر اعظم آلمان است، همین هفته در «فایننشال تایمز»، «آنگلا مرکل» را به خاطر اعمال سیاست‌هایی اقتصادی نقد کرد که به شعله‌های آتش پوپولیسم دامن می‌زند و به حکومت‌های روی کار آمده در سرتاسر قاره آسیب می‌رساند؛ سیاست‌هایی که دو برابر به نفع آلمان و به ضرر ایتالیا هستند. رنزی شکایت کرد که حکومت‌های ورشو، آتن، لیسبون و مادرید، به خاطر دنباله روی از سیاست انضباط مالی، بدون رشد واقعی، ورشکست شده‌اند.

نظرات متعددی که اخیراً در رسانه‌ها به گوش می‌رسند، همگی بر تلاشی بالقوه اتحادیه اروپا تحت فشار تضادها و تنش‌های رو به رشد، متمرکز می‌شوند.

«پال تایلر»، خبرنگار «رویترز»، در مطلبی زیر عنوان «سال جهنمی اروپا، نشان از خبرهای بدتری دارد» می‌نویسد: «بحران‌های ۲۰۱۵ اروپا را تهدید به فروپاشی کرده و آن را درهم شکسته، کبود، مایوس و ریخته و پاشیده با موانع جدید تنها گذاشته است».

«مارتین شولتس»، رئیس پارلمان اروپا در «دی ولت» هشدار داد که هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید «آیا با این روال اتحادیه اروپا تا یک دهه آتی می‌تواند وجود داشته باشد یا خیر». به گفته او آلترناتیو موجود عبارت است از «یک اروپای ناسیونالیست، یک اروپای مرزها و دیوارها. چنین چیزی فاجعه بار خواهد بود، چرا که چنین اروپایی در گذشته قاره ما را بارها به سوی فاجعه هدایت کرده است».

یکی از سرمقاله‌های مندرج در «سوددویچه سایتونگ»، حتی در صورت تجزیه اتحادیه اروپا نیز خواهان یک «طرح ب» هست. این روزنامه می‌نویسد که خطر اصلی، کم‌تر از سوی یونان و بحران پناهندگی یا خروج بریتانیا و بیش‌تر از طرف «نئو-ناسیونالیسم» است.

در همان حال که نسبت به تجزیه اتحادیه اروپا و پیامدهای های احتمالی آن هشدار داده می شود، اما به این پرسش پاسخ نمی دهند که چرا ناسیونالیسم و میلیتاریسم دوباره در اروپا شعله ور شده اند. آن ها حتی این پرسش را هم مطرح نمی کنند.

برخلاف ادعاهای تبلیغات رسمی، اتحادیه اروپا هرگز بر تصادماتی که اروپا را به مرکز دو جنگ جهانی بدل کرد، فائق نیامده است. اتحادیه اروپا، مردمان اروپا را متحد نمی کند، بلکه همواره سلاح قدرتمندترین منافع اقتصادی و مالی در برابر طبقه کارگر در داخل و رقبای بین المللی در خارج بوده است. اتحادیه اروپا سرچشمه ناسیونالیسم، نابرابری، دیکتاتوری و جنگ است.

اتحادیه اروپا، گواهی روشن از این واقعیت است که نمی توان قاره اروپا را بر بنیان سرمایه داری متحد کرد. دفاع از مالکیت خصوصی سرمایه داری و جریان آزاد سرمایه و سود، به عنوان کانون معاهدات اتحادیه اروپا، ناگزیر این پیامد را دربر دارد که قوی ترین ابرشرکت های اتحادیه اروپا، حرف آخر را می زنند و نیرومندترین دولت ها، اراده خود را به ضعیف تر ها تحمیل می کنند. اتحادیه اروپا به جای فرونشاندن تضادهای ملی و اجتماعی، آن ها را حادث تر می کند.

یک دهه پیش، گسترش اتحادیه اروپا به اروپای شرقی، هرگز دمکراسی و رفاه را به ارمنان نیاورد. اعضای جدید به عنوان منبع کار ارزان به ابرشرکت های اصلی اروپایی خدمت کرده اند. برنامه های رفاهی آن ها رو به ویرانی است، دستمزدها پایین نگاه داشته می شوند، بیکاری بالا است، در حالی که یک اقلیت نخبه فاسد از رفاه برخوردار است.

اتحادیه اروپا و به خصوص آلمان، از بحران مالی سال ۲۰۰۸ برای دیکته کردن کاهش بی سابقه هزینه های اجتماعی به اسم «تثبیت مالی» بهره بردند. در یونان، که به یک الگو تبدیل شد، متوسط استانداردهای زندگی طی چند سال ۴۰ درصد سقوط کرد.

اتحادیه اروپا و اعضای آن در مواجهه با رشد تنش های اجتماعی، با میلیتاریسم و افزایش سرکوب پاسخ داده اند. خطر واقعی یا فرضی حملات تروریستی، به عنوان بهانه ای برای تمهیدات فراتر ضد دمکراتیک استفاده شده است.

با بحران پناهندگی، پیامدهای جنگ امپریالیستی در خاورمیانه و شمال آفریقا به اروپا بازگشته اند. موضوع پناهندگی، بیش از پیش اروپا را قطبی کرده است. بخش های وسیعی از جمعیت با همبستگی واکنش نشان می دهند، در حالی که محافظ حاکم با ساختن حصارهای مرزی و مبارزه با هم، کارزاری تند علیه پناهجویان به راه انداخته اند.

مخاطرات ناشی از تجزیه اتحادیه اروپا، واقعی است. جنگ ها و دیکتاتوری های جدید، حتی در داخل اروپا، از دوردست ها نمایان می شود. این خطر نه با دفاع از اتحادیه اروپا، بلکه تنها با مبارزه بی امان علیه اتحادیه اروپا و نظام سرمایه داری، قابل جلوگیری است.

تنها راه اتحاد اروپا به نفع مردم آن، استفاده از ذخایر وسیع آن به به نفع همه و جلوگیری از جنگ های بیش تر، از خلال ایجاد ایالات متحده سوسیالیستی اروپا است. تنها بسیج مستقل طبقه کارگر اروپا بر مبنای یک برنامه سوسیالیستی است که می تواند این فاجعه قریب الوقوع را متوقف کند.

۲۸ دسامبر ۲۰۱۵

بحران امریکای لاتین و مبارزه برای رهبری انقلابی



بیل فن آوکن

در این مراسم به مناسبت روز اول ماه مه ۲۰۱۵، کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، بر عزم خود به مبارزه برای متحد ساختن کارگران امریکای شمالی، مرکزی و جنوبی، در مبارزه با دشمنان مشترک آن ها، یعنی امپریالیسم امریکا و نظام سرمایه داری، مجدداً تصریح می کند.

رشد نابرابری اجتماعی و حمله بی امان به حقوق اجتماعی و دمکراتیک کارگران تمامی کشورهای نیمکره، درحال خلق نیرومندترین شرایط عینی ایجاد این اتحاد در عمل است.

امریکای لاتین هم‌چنان به عنوان نابرابرترین منطقه جهان باقی است. تقریباً ۱۶۷ میلیون نفر از مردم این منطقه هم اکنون در فقر زندگی می کنند، در حالی که میلیون ها نفر دیگر در لبه پرتگاه فقر هستند. ثروتمندترین ۱ درصد منطقه، شانه به شانه فلاکت توده ها، ثروت های حیرت آوری را انباشت کرده است. تعداد میلیاردهای امریکای لاتین به ۱۱۴ نفر، با مجموع ثروتی به ارزش ۴۴۰ میلیارد دلار رسیده است، رقمی که از تولید ناخالص داخلی تقریباً ۴ تا از بزرگ ترین اقتصادهای ملی امریکای لاتین هم فراتر می رود.

فقر گسترده، خشونت ساختاری و فروپاشی اجتماعی، درست همان طور که در سایر مناطق دیده ایم، پناهندگان زیادی را وادار به ترک کشورهای خود کرده است، به خصوص از باریکهٔ امریکای مرکزی، جایی که امپریالیسم امریکا با هماهنگ کردن جنگ هایی که کم از نسل کشی ندارند، کل جوامع را تباہ کرد.

«حزب برابری سوسیالیستی ایالات متحده»، از حق این کارگران و جوانان مهاجر برای زندگی و کار در هر کشوری به انتخاب خود، بدون آن که در معرض سرکوب و اخراج به دست پلیس و مقامات مهاجرت باشند، دفاع می کند. حزب ما برای وحدت کارگران مهاجر و بومی مبارزه می کند، آن هم در نبردی علیه هم سیاست های حکومت اباما- که رقمی بی سابقه از مهاجرین، یعنی بیش از ۲ میلیون تن را اخراج کرده- و هم جمهوری خواهان، که در جستجوی شدت بخشیدن به شووینیسیم ضد مهاجران هستند.

امریکای لاتین پهنهٔ همان تضادهای بنیادینی است که تحرک به سوی جنگ در سطح جهانی را ایجاد می کنند. امپریالیسم امریکا، که مدت های مدید به شکلی تحقیرآمیزی این منطقه را «حیاط خلوت» خود نامیده است، با چالش های فزاینده ای در برابر هژمونی خود از سوی رقبایش، به ویژه چین، رو به رو است.

سال گذشته بانک های چین، سرمایه گذاری خود را در امریکای لاتین به میزان ۷۱ درصد افزایش دادند، یعنی در مجموع بیش از وام هایی که بانک جهانی و بانک توسعهٔ قارهٔ امریکا اعطا کردند. چین تاکنون از نظر حجم کل تجارت دوطرفه در برزیل، آرژانتین، پرو و ونزوئلا، از ایالات متحده پیشی گرفته است.

سرپرست «فرماندهی جنوبی ارتش امریکا» با نگرانی در محضر کنگرهٔ امریکا تصدیق کرد که هرچند پنتاگون در حال راه اندازی سیاست «محور آسیا»ی خود است، اما چین نیز دارد «محور امریکا»ی خود را پیش می برد. امپریالیسم امریکا قرار نیست در سکوت سلطهٔ هژمونیک خود را واگذار کند. بلکه برای جبران انحطاط اقتصادی خود، بیش از پیش به میلیتاریسم متوسل خواهد شد.

طی یک سده به دنبال ظهور واشنگتن به عنوان قدرت امپریالیستی جهانی با جنگ اسپانیا-امریکا در سال ۱۸۹۸، ایالات متحده بیش از ۴۰ حکومت را در امریکای لاتین ساقط کرد، حال یا با مداخلهٔ نظامی مستقیم یا از طریق کودتاهای نظامی با هماهنگی پنتاگون و «سی.آی.ای». دورهٔ اخیر، شاهد کودتای ناموفق برای سرنگونی «هوگو چاوز»، رئیس جمهور فقید ونزوئلا در سال ۲۰۰۲، خلع ید «آریستید» در هائیتی در سال ۲۰۰۴ و کودتای ۲۰۰۹ برای عزل «زلایا» در هندوراس بوده است.

واشنگتن به مداخله نظامی در منطقه ادامه می دهد، و بی سر و صدا مشغول ایجاد یک شبکه از پایگاه های نظامی و اعزام سربازان برای رزمایش های نظامی به سرتاسر نیمکره است.

شکست دادن امپریالیسم، وظیفه کارگران قاره آمریکا، از جمله کارگران ایالات متحده آمریکا است. این وظیفه را نمی توان به حکومت ها یا جنبش های بورژوازی، فارغ از این که چه مقدار ظاهرشان «چپ» باشد، تفویض کرد.

این درس تلخ قرن بیستم است. سردرگمی ای که حول ماهیت انقلاب کوبا به وجود آمد، و تلاش برای نسخه برداری از آن با ترویج جنگ های چریکی، منجر به خیانت به موجی از مبارزات انقلابی شد که در آن مقطع منطقه را درنوردیده بود.

تجدیدنظرطلبی گرایش پابلوئیستی، از جمله شاخه پیروان «مورنو» در امریکای لاتین، نقشی محوری را در این خیانت ایفا کرد. این نیروها نقش انقلابی طبقه کارگر را رد کردند، این دورنما را پیش کشیدند که کاستروئیسم در کوبا یک دولت کارگری مستقر کرده است، و چریک گرایی ناسیونالیستی و خرده بورژوازی به طور کلی معرف راه جدیدی به سوی سوسیالیسم است.

برقراری روابط حسنه میان امپریالیسم امریکا و رژیم کوبا، با پشتیبانی «اتاق بازرگانی» امریکا، و با جشن و سرور در نشست ماه پیش «سازمان کشورهای امریکایی» (OAS)، ماهیت واقعی این رژیم و انقلابی که آن را به قدرت رسانید، نشان می دهد. اکنون زمان آن است که از این تجربه، ترازنامه ای ارائه شود.

پابلوئیست ها مفهومی کلیدی را که مارکس تشریح کرده بود، یعنی «رهایی کارگران باید امر خود کارگران باشد»، کنار گذاشتند. آن ها ادعا کردند که سوسیالیسم می تواند بدون مداخله فعال و آگاهانه طبقه کارگر محقق شود و این که ساختن یک حزب مارکسیستی انقلابی، یعنی حزبی که برای توسعه آگاهی لازم جهت تسخیر قدرت سیاسی در درون طبقه کارگر مبارزه کند، دیگر ضروری نیست.

کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، به تنهایی علیه این دورنمای تجدیدنظرطلبانه مبارزه کرد. هشدار داد که الزامات سیاسی این چشم انداز فراتر از کوبا خواهد رفت و پیامدهای فاجعه باری برای طبقه کارگر خواهد داشت.

این هشدارها به شکلی تراژیک به اثبات رسید. ترویج چریک‌گرایی کاستروئیستی، بخش‌های رادیکال شده جوانان را از مبارزه برای رهبری انقلابی در طبقه کارگر منحرف کرد، و آن‌ها را به کام نبرد انتحاری با ارتش کشاند. همین امر به بروکراسی‌های استالینیست، سوسیال‌دمکرات و بورژوا-ناسیونالیست کمک کرد که حلقه خود را به دور گلوی جنبش کارگری محکم تر و مبارزات انقلابی کارگران را سرکوب کنند. در عین حال بهانه را برای اعمال دیکتاتوری‌های فاشیستی-نظامی فراهم آورد. نتیجه خالص، شکست یک خیزش انقلابی نیرومند در سرتاسر امریکای لاتین بود، که همین امر در جان سالم به در بردن امپریالیسم از یک دوره بحران‌های انقلابی حاد بین‌المللی سهم داشت.

کمیته بین‌المللی، با اتکا به تئوری انقلاب مداوم تروتسکی و تأکید بر این که مبارزه برای شکست امپریالیسم تنها تحت رهبری طبقه کارگر، تسخیر قدرت به دست آن و بسط انقلاب در سطح جهانی پیروز خواهد شد، بی‌رحمانه با این چشم‌انداز پابلوئیستی مبارزه کرد.

شرایط تحقق این چشم‌انداز در سرتاسر امریکای لاتین در حال رخ‌نشان دادن است. وضعیت سیاسی دو تا از بزرگ‌ترین کشورهای منطقه را که بیش از نیمی از جمعیت و تولید ناخالص آن را شکل می‌دهند در نظر بگیرید: مکزیک و برزیل. در مکزیک، کشتار و مفقود شدن دانشجویان «آیوتزیناپا»، طغیان نیرومندی را به دنبال داشته است و همه احزاب سیاسی، از جمله «چپ»‌هایی نظیر «حزب انقلاب دمکراتیک» (PRD) و جنبش «مورنو» را بی‌اعتبار کرده است. همه آن‌ها در این جنایت تاریخی نقش دارند که تجلی مستقیم روش‌های مورد استفاده امپریالیسم و بورژوازی مکزیک برای پیگیری ضد انقلاب اجتماعی خود است.

در برزیل، «حزب کارگر» که پس از بیش از ۱۳ سال حضور در قدرت، به طور کامل بی‌اعتبار شده و در باتلاق رسوایی فساد شرکت نفتی و گازی «پتروبراس» فرو رفته، حملات به حقوق و شرایط اجتماعی کارگران را پیش می‌برد و خود با چرخش هرچه سریع‌تر به راست، به تظاهرات راست‌گرایان در خیابان‌ها واکنش می‌دهد.

طبقه حاکم برزیل، درست مانند طبقات حاکم مکزیک، ایالات متحده آمریکا و سرتاسر جهان، به خشونت دولتی عریان متوسل می‌شود، همان‌طور که در حملات وحشیانه پلیس نظامی به معلمان معترض در شهر

جنوبی «کوریئیا» مشاهده شد. تصادفی نیست که تحت این شرایط، سخنگوی اصلی حکومت «حزب کارگر»، «میگوئل روستو» است، کسی که سابقاً عضو برجسته جریان پابلوئیست در برزیل بود.

این واقعیت که بورژوازی امریکای لاتین مشغول جذب چنین عناصری برای دفاع از حاکمیت خود است، علامت تشخیص بیماری یک بحران عمیق و انفجار پیش روی مبارزه طبقاتی است.

مسأله تعیین کننده در تدارک برای این موج پیش روی طغیان های انقلابی، ساختن یک رهبری سوسیالیست و انترناسیونالیست در طبقه کارگر است - یعنی، بخش های کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم در هر کشور این نیمکره، برای مبارزه در راستای چشم انداز مشترک ایالات متحده سوسیالیستی امریکا.

۷ مه ۲۰۱۵

جهان در تشنج بحران ها

آرام نوبخت

طی دست کم یک ماه گذشته، بحران هایی همه جانبه- در وجوه اقتصادی، اجتماعی و ژئوپلیتیک- جهان را درنوردیده، و در کم تر دوره ای این چنین شبح یک فاجعه تمام عیار بر فراز سر طبقه کارگر دنیا در پرواز بوده است.

در وجه اقتصادی، شاهد بوده ایم که چگونه بازارهای مالی جهانی هم چون آونگ بین سودآوری و زیان دهی های نجومی در نوسان بوده اند؛ حکومت ها و بانک های مرکزی با برگزاری نشست های مکرر، با درماندگی تمام در جستجوی غلبه بر پیامدهای رکود اقتصادی و سقوط سرمایه گذاری هستند که مجموعه اش، باری دیگر خیز بلند به سوی تکرار سناریوی سقوط مالی «وال استریت» در سال ۲۰۰۸ را نشان می دهد.

تا پیش از این، اقتصاد چین به عنوان موتور رشد سرمایه داری جهانی محسوب می شد، چرا که به تنهایی بخش اعظم رشد اقتصادی پس از سقوط مالی (تقریباً یک سوم آن) را تأمین کرده بود؛ این توهم در میان اقتصاددانان بورژوا تا به جایی ریشه دوانده بود که به عنوان نمونه استفان کینگ، اقتصاددان ارشد بانک HSBC چین را «کمک فتر اقتصاد جهانی» توصیف می کرد؛ اما امروز این نقش، وارونه و خود به منشأ شوک برای سرمایه جهانی و به خصوص بازارهای به اصطلاح «نوظهور» مبدل شده است. رشد «معجزه آسای» چین پس از سال ۲۰۰۸ به یمن یک بسته انگیزشی عظیم، اکنون حجم عظیمی از بدهی تلنبار شده را برجای گذاشته است که با چهار برابر شدن، از ۷ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷ به امروز ۲۸ تریلیون دلار رسیده است. تا پیش از سال ۲۰۰۸، هر ۱ یوآن اعتبار، منجر به ایجاد تقریباً ۰,۸ یوآن تولید ناخالص داخلی می شد؛ در حالی که امروز این رقم به تنها ۰,۲ کاهش یافته است. «بانک خلق چین» در مواجهه با آهستگی رشد اقتصادی و به خصوص کاهش صادرات، طی حرکتی غافل گیر کننده اقدام به کاهش عامدانه ۲ درصدی ارزش پول خود (رزمینی یا همان «یوآن») کرد و عملاً به «جنگ ارزی» قدم گذاشت؛ اهمیت این تصمیم از این جهت برجسته می شود که مقامات چین نه در بحران مالی آسیا طی سال ۱۹۹۷-۹۸ و نه در بحران جهانی به دنبال سقوط بانک «لمان برادرز» در سپتامبر ۲۰۰۸، ارزش واحد پول خود را پایین نیاورده بودند.

در وجه ژئوپلتیک، تنش های میان قدرت های امپریالیستی و همین طور حکومت های سرمایه داری ارتجاعی گوشه و کنار جهان، به خصوص در منطقه خاورمیانه، شدت گرفته است. جنگ های امپریالیستی و نایبان آن ها، به ویرانی و تباهی اجتماعی این کشورها، از افغانستان و عراق تا لیبی، سوریه، یمن و بخش های زیادی از آفریقا منجر شده است. امپریالیسم امریکا و اروپا همراه با رژیم های خلیجی متحد خود، بخش اعظم آسیای مرکزی و خاورمیانه را در بلوک شان گرد آورده اند. حکومت اوباما به طور اخص از سال ۲۰۰۹، با اتخاذ استراتژی «محور آسیا» وارد درگیری با چین شده و ضمناً به دنبال کودتای نظامی در اوکراین و حمایت از فاشیست ها، در صدد اعمال فشار بر روسیه است که این منجر به حضور چشم گیر ناتو در اروپای شرقی شده است. در حال حاضر چین بزرگ ترین شریک تجاری ۱۰ اقتصادی است که روی هم رفته «انجمن ملل آسیای جنوب شرقی» (ASEAN) را شکل می دهند. ارزش تجارت دوجانبه میانه چین و ASEAN در سال گذشته، به ۴۸۰ میلیارد دلار می رسید، در حالی که ارزش تجارت میان چین و ایالات متحده در همان سال تنها ۱۰۰ میلیارد دلار برآورد می شود. قدرت مالی سرمایه داری چین در سرتاسر منطقه - که خرید معادن سنگ آهن استرالیا و بانک های اندونزی گوشه ای از آن است - به صورت وزنه مقابل سلطه سابق امریکا و ژاپن ظاهر شده و این پیش زمینه بروز منازعات خطرناکی بر سر دریای جنوب چین است. چین و برخی از دولت های همسایه اش نسبت به جزایر خالی از سکنه و آب های اطراف آن که گمان می رود سرشار از ذخایر معدنی و انرژی باشند، ادعا دارند. طی چند ماه گذشته سخنگویان امریکا مشغول جنگ لفظی در اعتراض به اقدام چین به استرداد زمین و ساخت باند فرودگاه و سایر برنامه های نظامی یا بالقوه نظامی در بخش هایی از دریای جنوب چین بوده اند. از این رو ایالات متحده و متحد کلیدی آن، ژاپن، به همکاری نظامی با حکومت های فیلیپین و ویتنام شدت بخشیده اند، چرا که این دو کشور درگیر مجادله بر سر آب های مورد مناقشه با چین هستند. ناگفته پیداست که در این رقابت، با گسترش ناسیونالیسم و افزایش بودجه دفاعی و تسلیحاتی به بهانه هزینه های ضروری اجتماعی نظیر مسکن، آموزش و حفظ محیط زیست، کارگران و کشاورزان فقیر چین، ویتنام، فیلیپین و سایر ملل آسیا هستند که قربانی می شوند.

از سوی دیگر سناریوی ساقط کردن رژیم بشار الأسد از بالا، به عنوان متحد استراتژیک جمهوری اسلامی هم چنان در دستور کار است. از سرگیری موقت روابط حسنه با رژیم ایران به دنبال توافق هسته ای، و آغاز همکاری هایی عملی به بهانه کارزار مقابله با داعش در منطقه، به تنش هایی میان امپریالیسم امریکا و رژیم

های سلطنتی خلیج، شکاف هایی در درون به اصطلاح «ائتلاف کشورهای داوطلب» علیه داعش و تنش هایی با حکومت اسرائیل انجامیده است. نتیجه این بلوک بندی ها، دخالت های امپریالیسم و متحدین آن در منطقه و رقابت و سهم خواهی رژیم های سرمایه داری منطقه، چیزی جز ویرانی و تباهی، و همین طور بروز وخیم ترین «بحران پناهندگی» از زمان جنگ جهانی دوم نبوده است.

طبق داده های سازمان ملل، در پایان سال ۲۰۱۴، نزدیک به ۶۰ میلیون نفر به اجبار آواره شده اند. این تقریباً سه برابر تعدادی است که تنها یک دهه پیش به ثبت رسیده بود. در سطح جهانی، از هر ۱۲۲ نفر، یک تن یا پناهنده است، یا پناهجو، و یا در داخل کشور خود آواره. سن اکثریت پناهندگان جهان (۵۱ درصد)، کم تر از ۱۸ سال است. سیل صدها هزار مهاجر به اروپا، شکاف عمیق میان همبستگی و حمایت مردمی نسبت به مهاجرین از یک سو، و بی اعتنایی حکومت های داخل و خارج اروپا از سوی دیگر را به شکل عربانی نشان داده است. این بحران نیز همزمان به درگیری هایی شدت بخشیده که در حال تکه تکه کردن خود اتحادیه اروپا است. سرمایه داری اروپا در رؤیای بازگشت به «دژ اروپا»، با تدوین قوانین سخت گیرانه تر، حصارکشی، راه اندازی های کمپ هایی با پایین ترین امکانات و نشانه رفتن انگشت اتهام به سوی دیگران، به سهولت از پذیرش تبعات این بحران شانه خالی می کند و برای این موضوع نیز از هیچ گونه تحریف و تبلیغات وارونه ایدئولوژیک فروگذار نیست.

در سرتاسر جهان شاهدیم که احزاب سنتی حاکمیت بورژوازی، چه راست و چه «چپ»، زیر فشار سطوح بی سابقه نابرابری و خشم و نارضایتی انباشته، در حال متلاشی شدن هستند. در نتیجه طبقه حاکم به جستجوی ابزارهای جدیدی برای سرکوب مبارزه طبقاتی و پیش گیری از شکل گیری جنبش مستقل سیاسی طبقه کارگر برآمده است. به همین دلیل است که طبقه حاکم بیش از پیش بر روی احزابی هم چون «سیریزا» در یونان، «حزب چپ» آلمان، «حزب ضد سرمایه داری نوین» در فرانسه و نظایر آن ها اتکا می کند. روی کار آمدن کسانی مانند «سیپراس» در یونان یا اخیراً «جرمی کوربین» در بریتانیا یا «برنی ساندرز» در امریکا، تنها قرار است زمینه را برای تسویه حساب خونین با طبقه کارگر مهیا کند. دست کم در مورد یونان دیدیم که چگونه حکومت ائتلافی سیریزا و شریک راست گرای آن، «یونانی های مستقل»، بر مبنای وعده پایان دادن به ریاضت روی کار آمد، اما در تمام این مدت تنها با خرید وقت تنفس برای سرمایه داری داخلی و خارجی، مانع پیش روی جنبش تا سر حد یک انقلاب شد.

بحران نه یک استثنا، که قاعده نظام کنونی است. سرعت رویدادهای مداوم و یک‌نفس سال جاری، شاخصی است که تشدید و تعمیق بحران عمومی را نشان می‌دهد.

تمامی این تغییر و تحولات، تجلی بحران تاریخی نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه داری است. در چهارچوب سرمایه داری، بر مبنای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تقسیم جهان به دولت-ملت‌های رقیب، هیچ گونه راه مترقی یا عقلایی در برابر بحران وجود ندارد.

خود بورژوازی نیز از فرط استیصال دستخوش شکاف شده است؛ البته به استثنای زمانی که قرار باشد بحران خود را به گرده کارگران بیاندازد.

تلاشی سرمایه داری، تحرکات امپریالیسم به سوی جنگ را شدت می‌بخشد. در شرایط اشباع بازارها و سقوط تقاضا، سرمایه داران هر کشور به دنبال گسترش سهم خود به بهای رقبای دیگر هستند، و این امر تنازعاتی را شدت می‌دهد که نهایتاً با ابزارهای خشونت نظامی حل می‌شوند. در عین حال، طبقات حاکم در جستجوی آن هستند که تنش‌های اجتماعی رو به تزاید در داخل کشورهای خود را با اتکا بر شووینیسم ملی و میلیتاریسم به سمت بیرون منحرف کنند. پارلمان ژاپن با تصویب لایحه پیشنهادی شینزو آبه، نخست وزیر این کشور، برای لغو ممنوعیت دخالت نظامی برون مرزی ارتش ژاپن در اواسط ماه ژوئیه، مصداقی از این ادعا است.

بحران اقتصادی، اجتماعی و ژئوپلتیک، ویژگی شرایط عینی پیشانقلابی است. در عین حال، مقاومت طبقه کارگر در برابر حجم عظیم فلاکت به موازات افزایش سرکوب دولتی و جنگ، رو به رشد است.

وضعیت سیاسی جهان بیش از پیش همان شکل دهه ۱۹۳۰ را به خود می‌گیرد. همان طور که تروتسکی سال ۱۹۳۸ در برنامه انتقالی به عنوان سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم نوشت: «با تنش روزافزون زوال سرمایه داری، تضادهای امپریالیستی به بن بست می‌رسد که در اوج آن، درگیری‌های منفرد و اختلالات خونین محلی (اتیوپی، اسپانیا، خاور دور، اروپای مرکزی) ناگزیر باید در مجموع به یک حریق در ابعاد جهانی بیانجامد».

تروتسکی به درستی از لفظ «جان‌کندن سرمایه داری» برای توصیف ماهیت عصر کنونی استفاده کرد.

بنابراین همان طور که تروتسکی اشاره کرد، مسأله مبرم و مرکزی پیش روی بشریت، عبارت است از توسعه آگاهی سیاسی طبقه کارگر و ایجاد رهبری انقلابی. در نتیجه چه در آن مقطع و چه اکنون، سرنوشت بشریت در گرو پاسخ به این پرسش است که غوطه ور شدن سرمایه داری به «بربریت» و جنگ، سریع تر رخ خواهد دارد، یا مبارزه آگاهانه سیاسی طبقه کارگری جهانی برای انقلاب سوسیالیستی؟

مبارزات خودانگیخته کارگری، به خصوص در شرایط حدت بحران، نهایتاً با سرکوب فیزیکی و ایدئولوژیک دولت خنثی می شود، و به دنبال هر شکست، یک عقب‌گرد و رخوت نسبتاً طولانی مدت از راه می رسد. طبقه کارگر برای پیروزی، به یک حزب انقلابی نیاز دارد که برنامه، استراتژی و تاکتیک خود را با اتکا بر درس های تجارب استراتژیک طبقه کارگر در قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم تدوین کند. این، جزء لاینفک و لازم برای سرنگونی موفق کل نظام گنبدیده سرمایه داری و آغاز به سوی ساخت سوسیالیسم است، که طیف گسترده ای در درون جنبش کارگری- از گرایش های رفرمیستی تا گرایش های استالینیستی و مائوئیستی تا آنارشیست ها- عملاً در مقابلش صف آرایی کرده اند.

وضعیت کنونی، چکیده آن جمله عمیق برنامه انتقالی است که می گوید: «وضعیت سیاسی جهان در کلیت خود، اساساً با بحران تاریخی رهبری پرولتاریا خصلت‌بندی می شود». این گفته، جمع بندی و فشرده ماهیت وضعیت کنونی است. بنا به تنها تجربه انقلاب سوسیالیستی جهان، اکتبر ۱۹۱۷، یک ارگان، و آن حزب لنینیستی است که قادر به پُر کردن این خلأ رهبری انقلابی است، و این درست همان وظیفه ای است که پیش روی پیشروان سوسیالیست جنبش کارگری در سرتاسر جهان قرار دارد.

۸ مهرماه ۱۳۹۴

یک نقطه عطف جدید در بحران اقتصادی جهانی



نیک بیمز

این که غول استخراج معدن «آنگلو امریکن» اعلام کرد ۸۵ هزار کارگر خود در جهان را اخراج خواهد کرد، ۶۰ درصد دارایی های خود را به فروش خواهد گذاشت، و معادن استخراجی اش را از ۵۵ به تنها ۲۰ مورد کاهش خواهد داد، نشان دهنده آن است که بحران اقتصاد جهانی سرمایه داری به سوی یک نقطه عطف جدید در حرکت است. اقتصاد جهانی در معرض خطر درگلتدین به یک رکود عمیق است، همراه با یک بحران مالی به مراتب ویرانگرتر از آن چه در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ آغاز شد.

دلیل اصلی تصمیم «آنگلو امریکن»، سقوط آزاد قیمت تمامی کالاهای صنعتی مهم است؛ سنگ آهن، زغال سنگ، نیکل و منگنز، تنها مشتی نمونه خروار هستند. بهای این کالاها که به پایین ترین سطوح خود از سال ۲۰۰۹ رسیده است، هم چنان به کاهش ادامه می دهد و مؤید آن است که با وجود سرازیر شدن تریلیون ها دلار از سوی بانک های مرکزی جهان به سمت بازارهای مالی طی هفت سال گذشته، گرایش اصلی در اقتصاد جهان، به سوی رکود بوده است.

این امر در هیچ جایی به اندازه چین، این مرکز تولید و ساخت کالا در جهان، چنین آشکارا رخ نشان نمی دهد. اوایل همین هفته، داده های رسمی نشان می داد که صادرات چین به طور قابل توجهی در ماه نوامبر به دلیل سقوط تقاضای جهانی آهسته شد، در حالی که ارز چین، «رنمینبی»، به پایین تر سطح خود در طول چهار سال رسید. پیش بینی می شود که چنان چه مقامات مالی چین از پشتیبانی خود عقب نشینی کنند، «رنمینبی» به

سرعت حتی پایین تر از این خواهد رفت و این یک موج دیگر از تورم منفی را به اقتصاد جهانی ارسال می کند.

عدم اطمینان در چشم اندازهای رشد این کشور در سطوح بالایی نخبگان اقتصادی و مالی، خود را در فرار سرمایه نشان می دهد، به طوری که ذخایر ارز خارجی، سومین کاهش عظیم ماهانه خود را در نوامبر به ثبت می رسانند.

در سال های پیش از بحران مالی ۲۰۰۸، این تصور مرسوم بود که کشورهای به اصطلاح «بریکس» همراه با بازارهای نوظهور، بنیان جدیدی برای ثبات سرمایه داری جهانی خواهند بود. اما این سناریوی بیش از حد خوش بینانه، تکه تکه شده است.

این تنزل چین، اکنون دارد بازارهای جهانی را می درد و به جلو می رود. اقتصاد برزیل در حال تجربه یک انقباض با مقیاسی است که تاکنون از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ به این سو مشاهده نشده است. روسیه نیز دستخوش رکود است، هند با مشکلات عظیم بدهی شرکت ها رو به رو شده، و آفریقای جنوبی، همراه با اقتصادهای سرتاسر قاره، دارد از سقوط قیمت های کالا ضربه می بیند. آینده بازارهای نوظهور را می توان در نمونه ونزوئلا دید، محل برخی از بزرگ ترین ذخایر نفتی جهان، جایی که رشد اقتصاد آن گمان می رود امسال ۱۰ درصد سقوط کند.

«بانک تسویه حساب های بین المللی»، در بازنگری سه ماهه خود از اقتصاد جهانی که اوایل همین هفته منتشر نمود، هشدار داد که این «آرامش ناآرام» که خصلت بازارهای مالی جهانی بوده است، می تواند به زودی با به حرکت درآمدن «نیروهای اقتصادی عمیق تری که واقعاً حائز اهمیت اند» از هم گسیخته شود.

طی دوره گذشته، بازارهای مالی که با سیل پول ارزان بانک های مرکزی روی پا مانده بودند، به ظاهر قادر بوده اند با وجود فشارهای رکودی عمیق جهانی، به صعود خود ادامه دهند. با این حال، شرایط برای فروریختن این خانه روی آب مهیا شده است، چرا که «نیروهای عمیق تر» خود را ابراز می کنند.

یکی از شاخص ترین حوزه هایی که پول ارزان به آن جریان یافته، تأمین مالی اوراق قرضه «آشغال» پربازده است که اغلب از طرف شرکت های انرژی منتشر می شود. ماه های نخست سال ۲۰۱۴، زمانی که بهای نفت در حال رسیدن به بیش از ۱۰۰ دلار به ازای هر بشکه بود، به نظر می رسید که این یک استراتژی ماندگار

باشد. اما اکنون که نفت پایین تر از ۴۰ دلار معامله می شود و حتی ممکن است پایین تر از این رود (احتمالاً تا ۳۰ دلار) این استراتژی به سرعت در حال از بین رفتن است.

افزایش قصور در پرداخت بدهی های مرتبط با صنعت انرژی، علامت بیماری در یک فرایند عمومی تر است. جمعۀ گذشته، «فایننشال تایمز» گزارش داد که از ارزش بیش از ۱ تریلیون دلار در قالب بدهی شرکت های امریکا، تاکنون در سال جاری کاسته شده است. چرا که قصور در پرداخت بدهی ها به بالاترین سطوح خود از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ رسیدند. تحلیلگران سه آژانس تعیین رتبه اعتبار - Standard and Poor's، Moody's و Fitch - انتظار افزایش نرخ های نکول بدهی در طول ۱۲ ماه آتی را دارند، فرایندی که چنان چه بانک مرکزی امریکا تصمیم به بالا بردن نرخ بهره پایه خود در هفته آینده بگیرد، می تواند شتاب بگیرد. یکی از تحلیل های «دویچه بانک» که بخش هایی از آن در همین هفته در وب سایت «فایننشال تایمز» به چاپ رسید، به پتانسیل تغییر سریع بازارهای مالی اشاره داشت.

«مراحل اخیر هر یک از سیکل های اعتباری ... بر پایه این تئوری بنا شده اند که چرا این بار متفاوت است. این نوع رویکرد، در زمان ورود به سال ۲۰۱۵ هم شایع بود، یعنی زمانی که بازارهای اعتبار اساساً آشفتگی بخش نفتی را نادیده گرفتند و باور کردند که این یک موضوع استثنا بوده و در آتیه هم خواهد بود».

اما، وقتی ارزیابی دقیق تر شد، کاشف به عمل آمد که این چنین نبوده، چرا که درصدی از اوراق قرضه شرکت ها که در مقوله «آشفته» جای می گرفته اند، به طور ممتد بالا رفته است.

این وضعیت «از نقطه عزیمت خود در بخش انرژی یک سال پیش، اکنون به سایر حوزه های حساس کالایی نظیر حمل و نقل، مصالح، کالاهای سرمایه ای و خدمات تجاری رسیده است. اما در همین جا متوقف نشد، و در مراکزی نظیر خرده فروشی، بازی، رسانه، اقلام اصلی مصرفی، و تکنولوژی قابل مشاهده است. وسیعاً گمان می رفت که تمامی این حوزه ها از قیمت های پایین نفت محفوظ باشند، اگر نه از آن منتفع شوند».

رشد پتانسیل یک بحران مالی مجدد نیز در گزارشی از سوی بانک سرمایه گذاری «گولدمن ساکس» ماه گذشته برجسته شد. در این گزارش آمده بود که اهرم مالی شرکت های امریکا، اکنون در بالاترین سطح خود طی یک دهه بوده است.

نرخ های پایین بهره و درخواست پی در پی سوداگران برای سود، شرکت های امریکایی را تشویق به ولخرجی، بازخرید سهام، افزایش سود سهام و معاملات ادغام و تصاحب، همگی از طریق انتشار اوراق قرضه، کرده بود. اما جریان پول نقد، تناسب خود را با انتشار اوراق قرضه حفظ نکرده و در نتیجه کل مقدار بدهی در ترازنامه «دو برابر سطوح پیش از بحران است».

طبق گزارش «گولدمن»، حتی پس از خارج کردن بخش انرژی نیز نسبت خالص بدهی به عواید، در بالاترین سطح خود از زمان بحران مالی است: «شیخ افزایش نرخ ها، تورم نزولی بالقوه جهانی (جرأت داریم بگوییم «تورم منفی»؟)، تنزل سودهای عملیاتی و گسترش بیش تر اعتبارات، هم چنان بهت و آشفتگی میان مدت را ایجاد می کنند».

بانک انگلستان هم به جمع افرادی پیوسته است که نگران ثبات بازارهای مالی هستند و نسبت به پیامدهای واگرایی میان سیاست های بانک های مرکزی هشدار می دهد؛ در حالی که بانک مرکزی امریکا به سوی انقباض سیاست های پولی پیش می رود، بانک مرکزی اروپا و بانک انگلستان سیاست انبساطی پولی خود را حفظ می کنند.

کمیته سیاست مالی بانک اعلام کرد که پیش بینی واکنش بازارها به افزایش نرخ بانک مرکزی امریکا بسیار دشوار است. صورت جلسه های یکی از نشست ها که در اواخر ماه گذشته برگزار شد و روز چهارشنبه منتشر شد، می گوید «جریان های سرمایه، نسبت به چشم اندازهای واگرا برای سیاست پولی در سرتاسر جهان حساس بوده و با پیشرفت این واگرایی در سیاست، خطر نوسان بیش تر وجود داشت».

تعمیق بحران اقتصادی، یکی از نیروهای محرک فوران میلیتاریسم، به خصوص طی یک ماه گذشته است. در عین حال، تشدید تحرکات جنگی تنها می تواند منجر به وخامت وضعیت اقتصادی و مالی شود. این تأکیدی بر این واقعیت است که بی نظمی عظیم اقتصادی و سیاسی، نتیجه یک عدم تعادل موقتی یا گذرا نیست، بلکه تجلی تلاشی رو به تعمیق و مداوم نظام سرمایه داری جهانی است.

۱۰ دسامبر ۲۰۱۵

اهمیت جهانی آهستگی رشد اقتصادی چین



نیک بیمز

اهمیت داده های اخیر تولید ناخالص داخلی چین، که شاهد رشد اقتصاد این کشور با آهسته ترین آهنگ از زمان بحران مالی جهانی سال های ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ بود، چندان در خود این ارقام نهفته نیست، بلکه اهمیت آن در معنای این داده ها برای اقتصاد جهانی در کلیت آن است. داده های اخیر نشان دهنده پایان دوره رشد اقتصاد به بهای تزریق اعتبار و بدهی بود که رشد بازارها را برای اقتصادهای به اصطلاح نوظهور و کشورهای صادرکننده کالا، تأمین می کرد و به حفظ رشد اقتصاد جهانی در کلیت آن یاری می رساند.

پیش تر این تغییر شگرف منجر به بروز یک رکود عمیق در برزیل، انقباض اقتصاد کانادا (عامل مهم از دست رفتن قدرت حکومت هارپر)، پایان رونق معدن کاری در استرالیا و بحران رو به رشد بازارهای نوظهور وابسته به رشد چین، شده است. اما این ها تنها علائمی از آن چیزی است که قرار است فرابرسد.

این برداشت که چین می تواند سکوی جدید و دائمی توسعه جهانی باشد، همیشه یک توهم بود. اما رشد جهانی تا مقطعی از طریق بسته های انگیزشی اعتباری که رژیم چین در واکنش به بحران مالی به کار گرفته بود، حفظ شد. حتی مهم تر از بسته انگیزشی ۵۰۰ میلیارد دلاری، تصمیمی بود که برای باز کردن شیرهای فلکه منابع مالی گرفته شده بود. تخمین زده می شود که اعتبارات چین به میزانی معادل با کل نظام مالی ایالات متحده بسط یافت.

حکومت چین از یک نظر راهی را پی گرفت که سایر حکومت‌ها و مقامات مالی با سیاست‌های نرخ‌های بهره نزدیک به صفر و «تسهیل کمی» (QE) دنبال کرده بودند، راهی که شاهد تزریق تریلیون‌ها دلار به نظام مالی بود. اما نسخه چینی از یک جنبه مهم متفاوت از نسخه سایر مراکز سرمایه‌داری اصلی بود.

این اعتبارات به جای تغذیه سوداگری در بخش مالی، برای سودگرایی از نوع دیگری استفاده شد: ساخت شهرهای تماماً جدید و زیرساخت و متعاقباً توسعه صنایع مهمی که این شهرها را تأمین می‌کرد. مقیاس این توسعه، در یک آمار حیرت‌انگیز خلاصه می‌شود.

تخمین زده شده است که طی سه سال مابین ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳، یعنی اوج رونق به واسطه اعتبارات، میزان سیمان استفاده شده در اقتصاد چین بیش‌تر از سیمانی بود که ایالات متحده در کل قرن بیستم استفاده کرده بود. طبق یک مقاله در «واشنگتن پست»، مصرف سیمان آمریکا در این قرن، ۴٫۴ گیگا تن بود، در حالی که طی سه سال مذکور، مصرف چین به رقم ۶٫۴ گیگا تن می‌رسید.

این دوره رشد به واسطه اعتبارات، اکنون به پایان رسیده است. تبعات این فرایند، هم برای اقتصاد جهانی و هم برای طبقه کارگر چین و جهان، تنها زمانی درک می‌شود که تحولات اقتصادی چین را در چهارچوب جهانی و تاریخی آن قرار دهیم.

بازگشت سرمایه‌داری به چین از سال ۱۹۷۸ با پذیرش به مراتب آشکارتر مکانیسم‌های بازار آغاز شد. اما طی تنها یک دهه، این امر منجر به ظهور تنش‌های اجتماعی حادی شده بود که در جنبش اعتراضی مه تا ژوئن ۱۹۸۹ در میدان «تیان آنمن» به اوج رسید.

برای رژیم چین، جنبش دانشجویی نگرانی اصلی نبود. آن چه رژیم بیش از هر چیز دیگری از آن می‌هراسید، صعود به رو به رشد طبقه کارگر بود، همراه با مطالبات مستقل آن، که در پس این طبقه پدیدار می‌شد و چنان چه درهم شکسته نمی‌شد، می‌توانست به سرعت وارد صحنه شود. این منشأ سرکوب خونینی بود که به مراتب فراتر از پکن رفت و سرکوب تمامی سازمان‌های مستقل طبقه کارگر را هدف قرار داد. اما سرکوب جنبش «تیان آنمن» به آن معنا نبود که تضادهای منجر به این اعتراض از میان رفته است. طی سه سال به دنبال سرکوب، یک نزاع درونی در صفوف بالایی رژیم بر سر این موضوع رخ داد که برای حفظ قدرت، کدام مسیر اقتصادی و سیاسی باید پی گرفته شود.

انحلال اتحاد شوروی در اواخر سال ۱۹۹۱، کار را یک‌سره کرد، به طوری که «دنگ شیائوپینگ»، «رهبر عالی مقام» تأکید کرد که چنان چه چرخشی به سوی ادغام بیش‌تر در سرمایه‌داری جهانی صورت نگیرد، پکن همانی راهی را خواهد پیمود که مسکو پیمود.

جهت‌گیری جدید «دنگ»، که در به اصطلاح «سفر جنوب» او در اوایل ۱۹۹۲ تشریح شد، متکی بر این برداشت بود که به جای محدود کردن سرمایه‌گذاری خارجی به مناطق ویژه، درهای کل کشور باید به طور فزاینده‌ای به سوی سرمایه‌گذاری ابرشرکت‌های جهانی باز شود.

اقتصاد چین، همزمان با حرکت شرکت‌های بزرگ غرب به سوی بُرون‌سپاری تولید در مناطق برخوردار از کار ارزان برای فائق آمدن بر فشارهای نزولی بر نرخ‌های سود، رونق صادرات-محور را تجربه کرد. این رونق با بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷-۱۹۹۸ شتاب گرفت، پس از این بحران چین بیش از پیش به قطب تولید و ساخت کالا در آسیا تبدیل شد.

اقتصادهای آسیای جنوب شرقی، به سوی تولید قطعات برای تولید و ساخت نهایی کالا در چین چرخش کردند، در حالی که تایوان و ژاپن عمدتاً تأمین‌کننده سرمایه‌گذاری‌های مهم بودند. توسعه صادراتی به دنبال الحاق چین به «سازمان تجارت جهانی» در سال ۲۰۰۱ بیش‌تر شد.

با این حال صرفاً ملاحظات اقتصادی نبود که اقدامات رژیم پکن را تعیین می‌کرد. سیاست، نقش کم‌اهمیت‌تری ایفا نکرد. رژیم «حزب کمونیست چین» مدت‌ها قبل مشروعیت خود را که از ادعای هدایت کشور به سوی سوسیالیسم نشأت می‌گرفت، از دست داده و حمایت از برابری اجتماعی را کنار گذاشته بود، و مدعی بود که حاکمیت آن، موجب رونق اقتصادی بوده است. در نتیجه حزب کمونیست چین تلاش کرد با توسل آشکارتر به ناسیونالیسم، قدرت را حفظ کند؛ به این معنا که نشان دهد این حاکمیت است که مسئولیت عروج چین را بر عهده دارد و این کشور را به جایگاه درخور آن در نظم جهانی بازمی‌گرداند.

با نضج گرفتن توهّمات رژیم پکن، توهّمات هم‌تایان بین‌المللی آن نیز شکوفا شد. در اواسط نیمه نخست قرن بیست و یکم، به نظر می‌رسید که پارادایم اقتصادی نوینی قوام گرفته است. سیاست‌های پول‌ارزان در ایالات متحده، یک رونق مصرفی را در امریکا و اروپا تغذیه کرد؛ به این ترتیب اروپا و امریکا به بازارهای اصلی اجناس تولیدی ابرشرکت‌های فراملی جهانی در چین تبدیل شدند. مازاد صادراتی حاصل از این فرایند، از سوی

حکومت چین در خزانه داری های امریکا سرمایه گذاری شدند و این امر به پایین نگاه داشتن نرخ های بهره کمک کرد.

به نظر می رسد که یک سیکل مساعد شکل گرفته است. ایالات متحده از یک سو به دلیل واردات خود از چین با کسری تجاری بالایی رو به رو بود، در حالی که از سوی دیگر این کسری از محل مازاد تجاری چین تأمین مالی می شد.

برای تمام اقتصاددانان کوته بین بورژوا که هرگز چیزی فراتر از نوک بینی خود را نمی بینند، تا چه رسد به درک تضادهای نظام سرمایه داری، این فرایند علامت طلوع عصر جدید توسعه سرمایه داری بود. حتی صحبت هایی وجود داشت از یک نظام «برتون وودز» جدید- اشاره ای به توافقات پولی بین المللی در سال ۱۹۴۴ که بنیان تعیین کننده رونق پساجنگ سرمایه داری بود. در سال ۲۰۰۶، «صندوق بین المللی پول» با شور و شعف گزارش داد که رشد اقتصادی جهانی آن سال، بالاترین نرخ نسبت به سال های آخر رونق پساجنگ در اوایل دهه ۱۹۷۰ است.

اما این شور و شوق، دیری نپایید. در سال ۲۰۰۷، گنبدی داخلی در قلب سیاست های پول ارزان در کشورهای سرمایه داری اصلی، بیش از پیش داشت آشکار می شد. در سپتامبر ۲۰۰۸، با سقوط بانک سرمایه گذاری «لمان برادرز» و تقریباً فروپاشی کل نظام ملی جهانی، این گنبدی به سطح آمد.

بحران مالی، رشد صادرات-محور چین را با یک وقفه رعب انگیز رو به رو کرد، به طوری که ۲۳ میلیون کارگر شغل خود را در ماه های آخر ۲۰۰۸ و اوایل ۲۰۰۹ از دست دادند.

رژیم با ترس از پیامدهایی که این بحران برای ثبات سیاسی داشت، برنامه انگیزشی و توسعه اعتباری را راه اندازی کرد. با این حال این برنامه که مقدمتاً در سطح ملی راه اندازی شد، نشان داد که هیچ راهی را برای برون رفت نشان نمی دهد. این برنامه بر این فرض بنا نهاده شد که پس از افول اقتصادهای سرمایه داری اصلی، بهبودی رخ خواهد خورد داد و این بهبود، به رونق چین نیرو خواهد بخشید. اما چنین چیزی رخ نداده است. در عوض، اقتصاد جهانی عمیق تر از قبل در باتلاق گرایش های رکودی فرو رفته است. این منجر به کوهی از مشکلات در چین شد که روشن کرد تداوم نظام انگیزشی، خود یک بحران مالی را ایجاد خواهد کرد.

با روی کار آمدن رئیس جمهور بعدی چین، «شی جینپینگ» در اواخر سال ۲۰۱۳، یک جهت‌گیری جدید آغاز شد. هدف از این جهت‌گیری، چرخش دادن اقتصاد از اتکای سابق آن به سرمایه‌گذاری و ساخت و ساز به سوی گسترش مصرف داخلی و افزایش صنایع خدماتی- به ویژه صنایع متکی بر مالیه- بود. باری دیگر، ملاحظات سیاسی نقش اساسی را ایفا کرد. رژیم امیدوار بود که به این وسیله بتواند پایگاهی اجتماعی و سیاسی برای خود در میان بخش اقشار متوسط مرفه ایجاد کند. با این حال بحران بورس در ماه ژوئیه و اوت، ضربه‌ای کاری به این چشم انداز وارد آورد.

جهت‌گیری جدید اقتصادی به هیچ‌رو راه برون‌رفتی برای اقتصاد چین و بسیار کم‌تر از آن برای جلوگیری از تضادهای نظام سرمایه‌داری جهانی، ارائه خواهد کرد. در واقع چین به جای برانگیختن اقتصاد جهانی، خود با این چشم انداز رو به رو است که همراه با اقتصاد جهانی به پایین کشیده شود.

همان‌طور که «شی» در مصاحبه‌ای مکتوب با «رویترز» در آستانه دیدار رسمی خود از بریتانیا تصدیق کرد: «چین به عنوان اقتصادی که به طور تنگاتنگی با بازارهای بین‌المللی مرتبط شده است، نمی‌تواند از عملکرد بی‌رمق اقتصاد جهانی ایمن بماند. ما نگرانی‌هایی درباره اقتصاد چین داریم و به سختی در تلاش هستیم به آن‌ها بپردازیم. ما هم‌چنین نگران اقتصاد آهسته جهانی هستیم که بر همه کشورهای، به خصوص کشورهای در حال توسعه، تأثیر می‌گذارد».

اقتصاد جهانی که فرسنگ‌ها با تجربه هرگونه بهبود فاصله دارد، با آن‌چه که «موج سوم» بحران مالی جهانی نامیده می‌شود، رو به رو است. به دنبال دو «موج» اول- بحران نظام مالی امریکا، و رکود و بحران مالی که در سال ۲۰۱۲ به منطقه یورو ضربه زد- این بحران دارد شکل فشارهای رکودی و ضد تورمی رو به رشدی را به خود می‌گیرد که از چین ظاهر شده و بر بازارهای نوظهور تأثیر گذاشته‌اند.

این بدان معنا است که طبقه کارگر در اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته، و همین‌طور چین و به اصطلاح اقتصادهای نوظهور، به مبارزات اجتماعی و طبقاتی مهمی پرتاب خواهند شد، مبارزاتی که تنها بر مبنای یک برنامه سوسیالیستی بین‌المللی می‌تواند پیش برده شود.

۲۳ اکتبر ۲۰۱۵

بحران جوی و امپریالیسم



اندره دیمن

نتیجه کنفرانس تغییرات جوی سازمان ملل در سال ۲۰۱۵ که اواخر همین هفته در پاریس به اتمام رسید، چیزی بود که تقریباً از سوی سیاستمداران و مطبوعات سراسر جهان به عنوان پیروزی همکاری بین‌المللی که بشریت را از لبه پرتگاه یک فاجعه اکلوژیک دور خواهد کرد، مورد استقبال قرار گرفته است.

«نیویورک تایمز» این نشست را یک «پیشرفت تاریخی» نامید. روزنامه بریتانیایی «گاردین» نیز اعلام کرد که نشست مذکور نشان می‌داد «با دیپلماسی مصمم، هرچند در چهارچوب خطوط قرمز انعطاف‌ناپذیر دولت‌های مستقل یک دنده، می‌توان چه قدر دستاورد داشت».

پرزیدنت اوباما نیز آن را به عنوان «یک توافق پایدار که آلودگی کربن جهانی را کاهش و جهان را در مسیر آینده‌ای از سطح پایین کربن قرار می‌دهد»، مورد استقبال قرار داد. او تا جایی پیش رفت که گفت «نشان داده شد که جهان، هم اراده و هم توانایی آن را دارد که عهده‌دار این چالش شود».

با این حال ارزیابی این توافق روشن می‌کند که کاملاً خالی از هرگونه محتوا است. این معاهده «برجسته» شامل هیچ چیزی بیش از این وعده عمومی نیست که حکومت‌ها برای نگر داشتن «افزایش دمای متوسط جهانی در کمتر از ۲ درجه سلسیوس بالای سطوح پیشاصنعتی» تلاش خواهند کرد و سعی می‌کنند «در اسرع وقت، خود را منطبق با حداکثر مقدار مقرر برای انتشار گازهای گلخانه‌ای نمایند».

هیچ تمهیدات ویژه ای برای کشورهای تصویب کننده توافق در نظر گرفته نشده است، به استثنای یک درخواست عمومی برای «بلند همت» بودن و دنباله روی از سیاست ها «به منظور دستیابی به هدف این توافق». هیچ هدف مشخصی و هیچ مکانیسم اجرایی در کار نیست و این بدان معنا است که کشورهای امضا کننده معاهده هر آن چه را که می خواهند می توانند انجام دهند.

«جیمز هنسن»، یکی از دانشمندان برجسته حوزه آب و هوا این توافق را یک «شیادی» و «کذب» ارزیابی کرد و گفت: «این ها فقط کلمات بی ارزش هستند. هیچ عملی در کار نیست، همه اش وعده هست».

حتی اگر به شکلی معجزه آسا، همه امضاکنندگان سهم خود را برای دستیابی به هدف اعلام شده انجام دهند، دمای جهانی تا پایان قرن هنوز هم نزدیک به ۲ درجه بالا خواهد رفت، سطحی که هنسن «به شدت خطرناک» می نامد. این امر باعث افزایش سطوح دریا تا چندین متر خواهد شد، وضعیتی که منجر به زیر آب رفتن بسیاری از متروپل های مهم جهان خواهد شد و به «صدها میلیون پناهنده آب و هوایی خواهد انجامید».

در میانه بوی تعفن تمجیدهای رسمی از معاهده جوئی، مضحک ترینش مربوط به رئیس جمهور فرانسه، فرانسوا اولاند بود. اولاند اعلام کرد: «۱۲ دسامبر ۲۰۱۵، یک روز بزرگ برای سیاره ما باقی خواهد ماند. در پاریس، انقلاب های بسیاری طی قرن ها وجود داشته اند. امروز این زیباترین و مسالمت آمیزترین انقلابی است که به تازگی صورت پذیرفته. یک انقلاب بابت تغییرات جوئی».

در واقع، آن چه در میان امضاکنندگان برجسته توافق آب و هوایی غالب است، نه «انقلاب مسالمت آمیز»، بلکه ضد انقلاب خشن است، یا آن چه که لنین نشان امپریالیسم نامید: «ارتجاع تا مغز استخوان». ناتوانی از برخورد با خطر عظیم تغییرات جوئی، تجلی یک نظم اجتماعی و اقتصادی ورشکسته است که بشریت را به سرعت به سوی فاجعه پرتاب می کند.

نشست آب و هوایی در شرایطی رخ داد که به دنبال حملات تروریستی پاریس، سه ماه وضعیت فوق العاده اعمال شده بود. در همان حالا که رهبران قدرت های امپریالیستی جهان از یک دیگر تعریف و تمجید می کردند، فعالین زیست محیطی در پاریس تحت بازداشت خانگی بودند و وادار شده بودند که پابند بزنند، در حالی که نه محاکمه شده بودند و نه به جرمی محکوم. تظاهرکنندگان مسالمت آمیز از سوی لباس شخصی ها در

خیابان ربوده می شدند و پلیس های ضد شورش از جهات مختلف با اسپری فلفل و باتون به معترضین حمله می بردند.

طبقات حاکم کلیه قدرت های امپریالیستی به عنوان بخشی از حرکت خود به سوی گسترش جنگ و سرکوب داخلی، به ناسیونالیسم و ارتجاع سیاسی شدت بخشیده اند. قدرت های اروپایی به سیل ورود پناهجویان از جنگ هایی فرقه ای که امریکا و ناتو در خاورمیانه برافروخته اند، با بستن مرزها، ایجاد بازداشتگاه ها و دیپورت های گسترده و در عین حال قانونی کردن احزاب راست افراطی پاسخ داده اند.

در حاشیه های کنفرانس، در میانه عکس گرفتن از سیاستمداران و ستودن صلح و همکاری بین المللی، رهبران قدرت های امپریالیستی طرح هایی را برای تجزیه سوریه تهیه کردند. توافق آب و هوایی به دنبال تصمیم فرانسه، بریتانیا، آلمان و ایالات متحده برای تشدید جنگ نیابتی در سوریه اعلام شد؛ جنگی که نیمی از جمعیت کشور را آواره و صدها هزار تن را کشته است.

با پیشرفت نشست آب و هوایی، امریکا و متحدین غربی آن به تهييجات علیه روسیه ادامه دادند، از جمله توافقی برای پذیرش «مونته نگرو» در ناتو. لهستان درخواست کرد که ناتو به دنبال سقوط جت روسی به دست ترکیه در ماه گذشته، در قلمرو خود سلاح های هسته ای را مستقر کند.

این توافق یک ماه پس از آن می آید که ایالات متحده در چهارچوب برنامه «آزادی دریانوردی»، یک اژدر حامل موشک های هدایت شده را به ۱۲ مایلی قلمروی ادعایی چین فرستاد و به این ترتیب خطر یک رویارویی نظامی تمام عیار را در اقیانوس آرام ایجاد کرد.

در شرایطی که ناسیونالیسم و جنگ افروزی در میان طبقات حاکم جهان غالب است، این ایده که یک توافق بین المللی برای صلح و پیشرفت می تواند به وساطت سازمان ملل به دست آید، ناگفته مضحک است. سازمان ملل، به عنوان ابزار سیاست امپریالیستی، خود اکنون به طور روزمره دور زده می شود، به طوری که قدرت های اصلی بدون آن که حتی به خود زحمت کسب اجازه از سازمان ملل بدهند، به جنگ ها و تهاجمات دامن می زنند.

ناتوانی جامعه سرمایه داری از هرگونه پیشرفت به سوی جلوگیری یک فاجعه اکولوژیک، تجلی همان تناقضات و تضادهایی است که برآمدن از عهده بحران های مهم پیش روی بشریت را، از جنگ گرفته تا بحران

پناهندگی و فقر و نابرابری، ناممکن می‌سازد. نظم جهانی سرمایه داری متکی بر دولت-ملت های رقیب است که هدف اصلی شان عبارت است از تسهیل غنی شدن الیگارش‌های مالی مسلط بر هر کشور.

ابزارهای فنی متوقف و معکوس تغییرات جوّی وجود دارد. مشکل موجود نه فنی، که سیاسی و اجتماعی است. ذخایر وسیع که برای ثروتمند کردن الیگارش‌های میلیارد جهانی و تسلیحات و خشونت نظامی تلف می‌شوند، باید سلب مالکیت و برای رفع نیازهای اجتماعی بهره برداری شوند. توقف تغییرات جوّی، وابسته به برنامه ریزی عقلایی و علمی در سطح بین المللی است. این مستلزم پایان دادن به تابعیت نیازهای اجتماعی از سود خصوصی و تقسیم جهان مابین دولت-ملت های رقیب است.

این به معنای سرنگونی نظم اجتماعی موجود و جایگزینی آن با یک جامعه سوسیالیستی است. تنها طبقه کارگر، تنها نیروهای اجتماعی حقیقتاً جهانی، قادر به انجام یک وظیفه جهانی و تاریخی است؛ وظیفه ای که موجودیت آتی تمدن بشر به آن وابسته است.

۱۶ دسامبر ۲۰۱۵

سال ۲۰۱۵ و موج خروشان جنگ



بیل فن آوکن

۲۳ ژانویه ۲۰۱۵

پرزیدنت باراک اوباما، سه شنبه شب، طی سخنرانی خود در کنگره درباره وضعیت عمومی کشور، ادعا کرد که با گذشت یک دهه و نیم از آغاز قرن جدید، ایالات متحده آمریکا تاریخ بیش از ۱۳ سال جنگ بی وقفه را «ورق زده» و «درس های پرهزینه ای» از مداخلات در عراق و افغانستان گرفته است.

این اظهارات اوباما همان قدر به واقعیت ارتباط دارد که ادعاهای توهمی و دروغین او مبنی بر «گذشتن سایه بحران» از فراز سر اقتصاد آمریکا، و این که آمریکا به یمن «صنعت پرتب و تاب» خود، با تجربه «بهبودی» که بر «زندگی مردم بیش تری» تأثیر می گذارد و با دستمزدهایی که «نهایتاً رشد دوباره را از سر گرفته اند»، «از رکود بیرون آمده است».

ادعاهای نخ نمای اوباما درباره فروکش موج جنگ، دروغ بودن خود را درست در ادامه سخنرانی خود او نشان داد. اوباما از کنگره درخواست کرد تا با تصویب یک لایحه «مجوز استفاده از نیروی نظامی» (AUMF) بدون محدودیت زمانی، جنگی را که کاخ سفید پنج ماه پیش در عراق و سوریه به راه انداخت، پوشش دهد.

رئیس جمهور امریکا این ادعای تردیدآمیز را مطرح کرد که نهادهای اطلاعاتی امریکا دیگر شکنجه نمی‌کنند- در حالی که عوامل دخیل در برنامه شکنجه در دوره حکومت بوش، از معافیت کامل از پیگرد برخوردار شده‌اند. در عین حال، اوباما با رجزخوانی اعلام کرد که کاربرد حملات موشکی پهبادها، «به آن صورت که باید، محدود شده است». این حملات، بر مبنای «فهرست های مرگ» صورت می‌گیرند که در نشست های کاخ سفید موسوم به «سه شنبه های مرگ» (Terror Tuesdays) تنظیم می‌شوند. یکی از تحلیل های اخیر از این ترورهای هدفمند نشان می‌داد که طی تلاش های صورت گرفته برای ترور ۴۰ تن در پاکستان، پهبادهای امریکایی ۱۱۴۷ نفر را قتل عام کرده بودند.

اوباما، این قهرمان سابق «امید و تغییر»، با انعکاس همان شعارهای سلف خود، جورج دابلیو بوش، اعلام کرد: «ما به تعقیب تروریست ها و انهدام شبکه های آنان ادامه خواهیم، و ما حق داریم که این امر را به طور یکجانبه انجام دهیم؛ از زمانی که من برای انهدام تروریست هایی که تهدید مستقیم ما و متحدین مان هستند دولت خود را آغاز کردم، این اقدام را بی رحمانه انجام داده ایم». به بیان دیگر، امپریالیسم امریکا هم‌چنان حق حمله به هر کسی، در هر جای این کره خاکی را برای خود مفروض می‌داند، گور پدر قوانین بین‌المللی!

همان خطوط ابتدایی سخنرانی اوباما- مبنی بر این که «نخستین بار از زمان حادثه یازده سپتامبر، مأموریت جنگی ما در افغانستان به پایان رسیده است»- یک دروغ آشکار بود. در همان حال که تقریباً ۱۵ هزار سرباز هنوز در کشور باقی هستند، نیروهای عملیات ویژه به مأموریت های تجسس و انهدام مخالفان رژیم مورد حمایت امریکا در کابل ادامه می‌دهند، در این میان، فرمانده ارشد امریکا در افغانستان اعلام کرد که گزینه «تمدید مأموریت» نیروهای اشغالگر امریکایی را محفوظ دارد.

در بستر وضعیت جاری جهانی، ادعای اوباما درباره «ورق زدن» تاریخ، نه به معنای حرکت به جلو به سوی یک دوره جدید صلح، بلکه در عوض یک عقب‌گرد به سوی تنش های عمیق جهانی است، تنش هایی که بشریت را یک قرن پیش به کام یک جنگ جهانی فاجعه بار فرو برد.

امپریالیسم امریکا تقریباً در همه قاره ها درگیر مداخلات میلیتاریستی بی پروا بوده است، مداخلاتی که خطر برافروختن یک جنگ جهانی جدید را در بردارد. نخستین سه هفته سال ۲۰۱۵، تنها شاهد تشدید این تهدیدها بوده است.

در شرایطی که نبردهای مرگ‌بار میان نیروهای رژیم مورد حمایت امریکا در «کی‌یف» و مخالفین آن در شرق اوکراین از سر گرفته شده است، پنتاگون اعلام کرده که مشغول اعزام سربازان امریکایی به این کشور برای تعلیم و رایزنی با «گارد ملی» جدید- نیرویی تحت تسلط شبه نظامیان فاشیستی- است. حکومت اوپاما طرح پیشنهادی روسیه را برای یافتن راه حل صلح آمیز نزاعی که تقریباً جان ۵ هزار نفر را از ماه آوریل به این سو گرفته است، رد کرد و آن را یک «طرح اِشغال روسی» نامید.

اوپاما در سخنرانی خود ضمن شور و شوق از ویرانی حاصل از تحریم های اعمالی امریکا، اتحادیه اروپا و ناتو بر روسیه، با غرور گفت که «روسیه منزوی است و اقتصاد آن، متلاشی».

واشنگتن مصمم است جنگ در اوکراین را ادامه دهد، تا به این ترتیب شکست ژئوپلیتیکی قاطعانه ای را به روسیه وارد بیاورد. از دید امریکا، این گام مهم برای عرض اندام هژمونی آن بر منطقه «اوراسیا» است- حتی اگر به قیمت یک جنگ هسته ای باشد.

در آسیا، امپریالیسم امریکا با اتهامات بی اساس خود به کره شمالی در مورد هک کردن شرکت «سونی»، عامدانه به آتش بیار تنش ها با کره شمالی تبدیل شده، و در عین حال به دنبال تقابل با چین است. وزارت خارجه امریکا خواست کره شمالی به گفتگو را پس زده و با انجام رزمایش های نظامی مشترک با کره جنوبی در فصل بهار، به تنش ها بر سر شبه جزیره کره شدت می بخشد. امریکا هم‌زمان تنازعات با چین را در دریای جنوب چین تغذیه می کند.

امپریالیسم امریکا هرچند طلایه دار حرکت به سوی جنگ است، اما تنها نیست. قدرت های امپریالیستی کوچک تر نیز منافع خود را طلب می کنند. آلمان و ژاپن هر دو در حال کنار دور انداختن ژست های صلح طلبی سابق شان در دوره پسا جنگ جهانی دوم هستند و آن هم به نفع احیای عربان میلیتاریسم. فرانسه با بهره برداری از حملات تروریستی اخیر در پاریس، مشغول توجیه شدت بخشیدن به مداخلات امپریالیستی در خاورمیانه، آفریقا و فراتر است. سربازان کانادایی در معرکه جنگ عراق درگیرند، در حالی که استرالیا نقش شریک متجاوز در سیاست «محور آسیا»ی واشنگتن را برای خود در نظر گرفته است.

در همان حال که اوپاما ادعا می کند در حال نبرد با «تروریسم» در سوریه و عراق است، اسرائیل به عنوان متحد اصلی امریکا در خاورمیانه مشغول تسلیح و کمک به شاخه وابسته به القاعده در سوریه است- درست

همان کاری که خود واکنشگن در گذشته کرد- و در این میان به حملات تحریک آمیز با هدف روشن کردن جرقه های جنگ منطقه ای دامن می زند.

درست مانند سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹، محرک این فوران میلیتاریسم جهانی، عبارت است از بحران عمیق، طولانی و ساختاری سرمایه داری جهانی، بحرانی که طی آن هر یک از قدرت های امپریالیستی به دنبال نجات خود به بهای رقبایشان هستند.

همان طور که لئون تروتسکی، از رهبران انقلاب روسیه، در جزوه جاودانه اش با عنوان «جنگ و انترناسیونال»، یک قرن پیش نوشت، علت بنیادی جنگ در تضادهای نظام سرمایه داری جهانی، مهم تر از همه تضاد میان خصلت جهانی تولید سرمایه داری و نظام دولت-ملت که سرمایه داری و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در آن ریشه دارند، نهفته است.

همان طور که تروتسکی اشاره کرد، جنگ جهانی که در سال ۱۹۱۴ به ناگهان آغاز شد، «عظیم ترین تلاشی در تاریخ یک نظام اقتصادی بود که به دلیل تناقضات های ذاتی خود ویران شد». این جنگ، بیانگر «ورشکستگی تاریخی» تمامی آن کسانی بود که «وظیفه شان هدایت جامعه بورژوازی، سخن گفتن به اسم آن و بهره برداری از آن بوده است».

هرچند جنگ «روشی است که سرمایه داری به واسطه اش، در اوج تکامل خود، به جستجوی حل تضادهای لاینحل خود برمی آید»، اما به گفته تروتسکی طبقه کارگر می بایست «با روش خود، روش انقلاب سوسیالیستی» به آن واکنش نشان دهد.

صدسال پس از نوشته شدن این عبارات، نظام سرمایه داری، بشریت را با تهدید به فاجعه به مراتب عظیم تر جنگ جهانی هسته ای سوم رو به رو می کند، و به بدیل هایی که تروتسکی در سال ۱۹۱۴ ترسیم کرده بود، قدرت و فوریتی بس عظیم تر می بخشد.

تنها راه خروج طبقه کارگر بین المللی از فاجعه ای که سرمایه داری جهانی تدارک می بیند، ساختن یک جنبش ضد جنگ توده ای بر مبنای برنامه انترناسیونالیسم سوسیالیستی است.

۲۳ ژانویه ۲۰۱۵

امپریالیسم، «جنگ علیه تروریسم» و هیستری ضد مسلمانان

اندره دیمن

برگردان: آرام نوبخت

به دنبال حوادث تروریستی پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا)، «دونالد ترامپ»، کاندیدای میلیاردر حزب جمهوری خواه برای انتخابات ریاست جمهوری، روز دوشنبه طی سخنانی خواستار «جلوگیری تمام و کمال از ورود مسلمانان به ایالات متحده» شد. این صرفاً جدیدترین مورد از مجموعه خواسته های فاشیستی و خشنی است که از سوی این پرچمدار حزب جمهوری خواه مطرح شده است.

با این حال ترامپ از سایر اعضای دستگاه سیاسی حاکم امریکا هم بسیار فراتر رفت. این درخواست ترامپ، در راستای ملاحظات سایر سیاستمداران بود؛ به عنوان مثال «تد کروزر» سناتور جمهوری خواه، ماه گذشته خواهان ممنوعیت ورود پناهندگان مسلمان-و نه مسیحی- از سوریه شده بود، و یا «بابی جیندال»، شهردار لوئیزیانا، به پلیس ایالتی دستور داده بود که مساجد را زیر نظر داشته باشند.

«دیوید بوئرز»، شهردار «رونوک» (ویرجینیا) از حزب دمکرات، ماه گذشته رویداد تاریخی حبس امریکایی های ژاپنی تبار در اردوگاه های کار اجباری در طول جنگ جهانی دوم را یادآور شد و ضمن تأیید آن گفت: «به نظر می رسد تهدیدی که امروز از سوی داعش متوجه امریکا است، همان قدر واقعی و جدی است که تهدید از سوی دشمنان ما در آن مقطع بود».

این احیا شدن دوباره چنین درخواست های سیاسی ارتجاعی ای در ایالات متحده، در سایر کشورهای امپریالیستی نیز هم چون آینه منعکس می شود. نخست وزیر بریتانیا، «دیوید کامرون» به مخالفین جنگ در سوریه برچسب «همسویی با تروریسم» زده است. در فرانسه حزب نئوفاشیست مارین لوپن، «جبهه ملی»، در انتخابات محلی این هفته و در بحبوحه لغو حقوق دمکراتیک از سوی حکومت «اولاند» و ایجاد جو رعب و وحشت به دنبال حوادث ۱۳ نوامبر، بزرگترین سهم از آرا را نصیب خود کرد.

در سرتاسر اروپا، عامدانه به این شووینیسیم ضد مسلمانان در پاسخ به بحران پناهجویی دامن زده شده است. تمامی قدرت های مهم در جستجوی توجیه طرح های خود برای بسط جنگ در سوریه هستند.

در ایالات متحده، بیانیه های «ترامپ» به حق با خشم سیاستمداران و چهره های رسانه ای رو به رو شده است؛ آن ها همگی ادعا می کنند که با شنیدن بیانیه های ترامپ، به حیرت فرو رفته اند. اما به راستی چه کسی را دارند مسخره می کنند؟ شکل منسجم تر ترهات یک چنین فاشیست خرفتی را می توان در جو هیستری دائمی و روزمره رسانه ها سراغ گرفت. تفاوت بین ترامپ و کسی مثل «ولف بلیتزر» مجری خبرگزاری «سی.ان.ان»، بسیار نامحسوس است. او محصول یک محیط سیاسی بیمار است.

تا جایی که به اوباما بازمی گردد، او در سخنرانی روز یکشنبه ژست یک منتقد حملات جمهوری خواهان به مسلمانان را گرفت. با این حال حکومت اوباما خود مسئول تداوم یک سیاست امپریالیستی در خاورمیانه است که تمام کشورها را ویران کرده و جان دست کم یک میلیون نفر، به خصوص مسلمان را در این فرایند گرفته است.

این رها شدن افسار نیروهای ارتجاع محض، در واقعیت امر تجلی ارگانیک ماهیت خود امپریالیسم است. همان طور که لنین تأکید کرد، امپریالیسم «سرتاسر ارتجاع است». لنین در اواسط جنگ جهانی اول نوشت «تفاوت بین بورژوازی امپریالیستی از نوع جمهوری خواه -دمکراتیک و از نوع سلطنت طلب - ارتجاعی، دقیقاً از این رو محو شده است که آن ها هر دو به صورت زنده در حال گندیدن هستند». تعفن جامعه سرمایه داری معاصر - متکی بر انگل پروری، کلاهبرداری های مالی، جنگ و تاراج - باری دیگر کثافات سیاسی را در قالب عوام فریبی های نژادپرستانه بالا می آورد.

کل تجربه قرن بیستم این واقعیت را نشان داده است که جنگ امپریالیستی، همیشه همراه است با حمله به حقوق دمکراتیک و تشدید بیگانه هراسی. مداخله آمریکا در جنگ جهانی اول که به زعم «وودرو ویلسون» قرار بود جهان را به جایی امن برای دمکراسی تبدیل کند، همراه با خود کشتار کارگران و زندانی کردن رهبران سوسیالیست نظیر «یوجین دبس» را به دنبال داشت، و این سپس همراه شد با موج یورش های سیستماتیک به سوسیالیست ها موسوم به «Palmer Raids».

دوره منتهی به جنگ جهانی دوم و همین طور سال های جنگ، رعب و وحشتی غیرقابل توصیف را با خود به همراه آورد؛ از جمله ظهور فاشیسم و «راه حل نهایی» حزب نازی که منجر به قتل ۱۱ میلیون نفر و سر به نیست شدن بخش وسیعی از یهودیان اروپا شد. در ایالات متحده، حکومت «فرانکلین روزولت»، بر روند توقیف

امریکایی‌های ژاپنی تبار و زندانی کردن رهبران برجسته جنبش تروتسکیستی تحت «قانون اسمیت» نظارت داشت.

دوره جنگ کره، نقطه اوج مک‌کارتیسم و پروژه تعقیب و شکار سوسیالیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری و صنعت تفریحی بود. جنگ استعماری فرانسه در الجزیره، کشور را به لبه پرتگاه جنگ داخلی کشاند، از جمله کشتار معترضین در یک تظاهرات مسالمت‌آمیز و اعمال وضعیت فوق‌العاده. در طول جنگ ویتنام، «اف.بی.آی» به درون سازمان‌های سیاسی به طور گسترده‌ای رخنه کرد و ترور چهره‌های اپوزیسیون (از جمله اعضای برجسته گروه «بلک پانترز») را سازمان داد.

در طی هر جنگ امپریالیستی، طبقه حاکم در جستجوی آن است که عقب مانده‌ترین و نژادپرستانه‌ترین فضا را ترویج کند. «جنگ علیه تروریسم» که به مرگ یک میلیون مسلمان منجر شده است، با ایجاد محیطی که در آن به هیستری نژادپرستانه از سوی رسانه‌ها دامن زده می‌شود، تفاوتی با سایر موارد ندارد.

ریشه‌های اجتماعی عمیق حرکت به سوی جنگ و حمله به حقوق دمکراتیک، در این واقعیت نمایش داده می‌شوند که با وجود پایان حاکمیت بوش، تغییر قابل توجهی در این مسیر ایجاد نشد. الغای حقوق دمکراتیک در دوره اوباما ادامه یافت. سهم اصلی او، نهادینه کردن قتل‌های پرهزینه دولتی بود، درست مانند یک بانک مرکزی برای سیاست خارجی آمریکا.

سستی سیاسی لیبرالیسم معاصر و سازمان‌های مختلف چپ‌نما، نتیجه این امر است که آن‌ها خود عمیقاً در تشویق و توجیه جنگ و میلیتاریسم دست دارند.

با وجود رگبار تبلیغاتی ممتد رسانه‌ها، هیچ حمایت وسیع یا ریشه‌داری نسبت به صحبت‌های ترامپ و کل دستگاه سیاسی به چشم نمی‌خورد. اما شکل سازمان یافته روحیه و جو ضد امپریالیستی و دمکراتیک، بستگی دارد به بسیج سیاسی مستقل طبقه کارگر حول برنامه‌ای که منشأ جنگ و ارتجاع سیاسی را هدف بگیرد؛ یعنی: نظام سرمایه‌داری.

۹ دسامبر ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/12/09/pers-d09.html>

عربستان سعودی و مضحکہ «جنگ علیه تروریسم»



آرام نوبخت

«اشتون کارتر»، وزیر دفاع امریکا، طی یک سخنرانی در رسانه ها در حین بازدید خود از پایگاه هوایی «انجریک» ترکیه در روز سه شنبه، رژیم سلطنتی عربستان را به عنوان یک «متحد اسلامی» جدید در برابر تروریسم، ستود.

کارتر اعلام کرد: «ما از ائتلافی که با حضور عربستان سعودی شکل گرفته خرسندیم، و مشتاق گام هایی هستیم که از سوی آن ها علیه تروریسم برداشته می شود».

به این ترتیب به موازات محور شیعه در منطقه - به طور اخص رژیم جمهوری اسلامی ایران، رژیم عراق و حکومت اسد در سوریه - یک محور سنی نیز با حضور عربستان سعودی علیه «تروریسم» شکل گرفته است؛ ائتلافی علیه داعش که اغراق نیست اگر بگوییم فقط خود داعش را کم دارد.

به راستی چه معنایی می توان برای «تروریسم» متصور بود که در آن واحد بتوان رژیم ارتجاعی عربستان سعودی را هم در تقابل با آن یافت؟ قطعاً مقصود آن ها گروه های مختلف وابسته به القاعده در سوریه نیست

که بخش اعظم سلاح، مهمات، جنگجو و بودجه و حتی بنیان های ایدئولوژی خود را از نظام پادشاهی وهابی عربستان دریافت و تأمین می کنند.

دست کم این حقیقتی است که «هیلاری کلینتون»، وزیر خارجهٔ اسبق امریکا در یک سند محرمانه به سال ۲۰۰۹ اعلام کرده بود: «کمک های اهدایی در عربستان سعودی، مهم ترین منبع تأمین مالی گروه های تروریست سنی در سرتاسر جهان را شکل می دهد».

«جو بایدن»، معاون رئیس جمهور نیز سال گذشته در یک سخنرانی در دانشگاه هاروارد چنین گفته ای را تصدیق کرد. او اعتراف کرد که رژیم سعودی، همراه با سایر حکومت های استبدادی و ارتجاعی متحد امریکا در منطقه، «صدها میلیون دلار و ده ها و هزارها تن سلاح به سوی هر کسی که علیه اسد مبارزه کند، سرازیر کرده بودند. فارغ از این، از جمله افرادی که تأمین می شدند، النصره و القاعده و عناصر افراطی جهادی از سایر بخش های جهان بودند».

البته چیزی که هم کلینتون و هم بایدن تلاش کردند در این میان پنهان کنند، این بود که عملیات مذکور تماماً از سوی «سی.آی.ای» و از ایستگاهی در جنوب ترکیه هماهنگ شد. امپریالیسم امریکا برای تغییر رژیم از بالا در لیبی، گروه های مشابهی را تسلیح و تأمین مالی کرده و پیش از این هم از نزدیک با سعودی ها برای دامن زدن به جنگ با رژیم مورد حمایت شوروی در افغانستان همکاری کرده بود که زمینه ساز ظهور القاعده شد.

عربستان سعودی با کمال وقاحت از مقابله با تروریسم می گوید؛ اما برداشت آن از تروریسم را باید در زندان های آن پیدا کرد، جایی که سه مرد جوان، به «جرم» شرکت در اعتراضات مسالمت آمیز علیه سرکوب بی رحمانهٔ رژیم مورد حمایت امریکا در ریاض، در سنین نوجوانی دستگیر شدند و منتظر مجازات مرگ با قطع سر هستند.

«علی محمد النمر»، که در زمان بازداشت ۱۷ سال داشت و «عبدالله الظاهر»، که ۱۵ ساله بود، نه فقط به مجازات مرگ و قطع سر محکوم شده اند، بلکه قرار است بعد از اعمال مجازات، پیکر بی جان شان در یک مرکز عمومی در مقابل مردم به دار کشیده شود تا کسی به فکر به چالش کشیدن رژیم حاکم نیفتد.

برداشت عربستان سعودی از مفهوم «تروریسم»، سال گذشته در یک قانون جدید تدوین شد: «هرگونه اقدام که اعتبار دولت را خدشه دار کند»، «اختلال در نظم عمومی» یا «برهم ریختن امنیت جامعه».

از جمله موارد دیگری که به عنوان مصادیق «تروریسم» مطرح شده اند، عبارتند از «تبلیغ خداناباوری به هر شکل، یا زیر سؤال بردن بنیان های مذهب اسلام که این کشور بر آن بنا شده است» و همین طور «برقراری تماس یا مکاتبه با هر گروه، جریان (فکری) یا افراد متخصص با پادشاهی».

والدین عبدالله الظاهر که اکنون ۱۹ سال دارد، در دادگاه طلب بخشش زندگی فرزند خود را کرده اند. آن ها توضیح داده اند که الظاهر چگونه مورد شکنجه و ضرب و شتم با میله آهنی قرار گرفته و وادار به اعتراف دروغین شده است.

رژیم عربستان سعودی پیش تر ۱۵۱ نفر را در سال جاری اعدام کرده است که بالاترین نرخ سرانه مجازات مرگ در جهان به شمار می رود.

با این وجود امریکا هم چنان بر روی عربستان به عنوان نزدیک ترین متحد خود در جهان عرب حساب می کند و بیش از هر کشور دیگری در جهان به آن تسلیحات می فروشد. اکتبر امسال، اوباما به کنگره از طرح های خود برای فروش ۱۱,۲۵ میلیارد دلار کشتی جنگی و تجهیزات مرتبط به عربستان سعودی خبر داد. تنها سال گذشته، عربستان ۱,۲ میلیارد دلار تسلیحات امریکایی خریداری کرد. یک قرارداد جدید ۱ میلیاردی هم همین اواخر منعقد شد، چرا که امریکا هم چنان ارتش عربستان را در جنگ کثیف خود در یمن تأمین می کند. جنگی که جان بیش از ۷ هزار تن را گرفته و ده ها میلیون نفر را به آستانه مرگ در اثر گرسنگی کشانده است.

با این حال رسانه های جریان اصلی در امریکا کوچک ترین اهمیتی به موارد نقض حقوق بشر، قطع سر، دار زدن و شکنجه و سرکوب مخالفین در عربستان نمی دهند. در عوض با حق رأی زنان در شوراهای محلی برای نخستین بار در این کشور، ولخرجی می کنند و آن را به عنوان نشانه ای از بهبود وضعیت به مخاطب حقنه می کنند. این در حالی است که طبق آمار رسمی، زنان در مجموع کم تر از ۱۰ درصد رأی دهندگان ثبت شده را شکل می دادند و کم تر از ۱ درصد اعضای منتخب شورا در سطح کشوری را، و به علاوه این شوراهای شهر و روستا، نهادهایی فاقد هرگونه قدرت هستند و این خاندان سلطنتی است که تمام قدرت واقعی را قبضه کرده است.

در این جشن و سرور رسانه‌ها دربارهٔ مشتی زن ثروتمند سعودی که مسئولیت مناصب بی‌معنا را برعهده گرفته‌اند، کوچک‌ترین توجهی به آن زن اهل سریلانکا که پس از اتهام زنا می‌محسنه، در انتظار حکم سنگسار است، نشد؛ این در حالی است که او تنها یک مورد از هزاران کارگر خارجی خدمتکاری است که مانند برده با آن‌ها رفتار می‌شود. دو خدمتکار اهل اندونزی نیز اوایل امسال سر زده شدند.

اتحاد با رژیم‌هایی که گروه‌های وابسته به القاعده را تأمین مالی، تسلیح و حمایت می‌کند، همان قدر دروغ بودن «جنگ علیه تروریسم» را نشان می‌دهد که حمایت مطلق آمریکا از نظام سنگسار و قطع سر، شیادی ادعاهای آمریکا در مورد «دمکراسی» و «حقوق بشر» را افشا می‌کند.

امپریالیسم آمریکا برای حفظ هژمونی خود بر بازارها و ذخایر جهانی، و برای جبران سقوط و انحطاط اقتصادی سرمایه‌داری خود، از قرار گرفتن در کنار ارتجاع عربستان هم‌ابایی ندارد. اتکای آمریکا به رژیم ورشکسته و مافوق ارتجاعی عربستان به عنوان ستون اصلی این سیاست، نشان می‌دهد که امپریالیسم آمریکا با سر به سوی فاجعه می‌رود. آمریکا هر آن‌چه را که در جنایات عظیم خود کاشته است، درو خواهد کرد. سیاست خارجی تجاوزکارانهٔ آمریکا در خارج، همراه است با تشدید سرکوب و خشونت در داخل. چهره‌ای مانند «دونالد ترامپ»، تجلی همین انحطاط تاریخی است. اما رشد نابرابری‌های اجتماعی، افزایش خشونت داخلی و سرکوب حقوق دمکراتیک، حمله به استانداردهای زندگی طبقهٔ کارگر آمریکا، و انواع تضادها و تناقضاتی که در بطن جامعهٔ آمریکا تلنبار می‌شود، خود شرایط را برای یک انفجار انقلابی علیه سرمنشأ تمامی این پدیده‌ها مهیا می‌کند.

۲۷ آذر ۱۳۹۴

۱۱ سپتامبر و حملات تروریستی پاریس

پیتر شوآرتس

برگردان: آرام نوبخت

بسیاری از رسانه ها حملات تروریستی اخیر در پاریس را با حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مقایسه کرده اند که طی آن برج های دوقلوی نیویورک و بخشی از پنتاگون در واشنگتن نابود شد. اگر از زاویه مقیاس این حملات نگاه کنیم، چنین قیاسی به وضوح مبالغه آمیز است. با این حال اگر آن را از منظر واکنش های طبقه حاکم مشاهده کنیم، این قیاس کاملاً بجا است.

طبقه حاکم ایالات متحده، با پانزده سال جنگ بی وقفه، نقض گسترده قوانین بین الملل و برپایی چهارچوب یک دولت پلیسی پاسخ داد.

اگرچه پیش‌زمینه حادثه ۱۱ سپتامبر هرگز روشن نشد، اما این حملات بهانه لازم را برای اجرای طرح هایی که مدت ها قبل تدارک دیده شده بود، فراهم آورد. دلیل اصلی این فوران میلیتاریسم امریکا پس از ۱۱ سپتامبر، بحران امپریالیسم امریکا در مقیاس جهانی و رشد تنش های طبقاتی در خود امریکا بود. این تدارکات با هدف حفظ هژمونی امریکا بر رقبای آن و هدایت کردن تنش های طبقاتی به بیرون علیه یک دشمن خارجی بود.

همین امر در مورد واکنش طبقه حاکم به حملات پاریس نیز مصداق دارد. اگرچه حمله کنندگان برای نهادهای امنیتی به خوبی شناخته شده بودند، اما توانستند تقریباً بدون هرگونه مانعی وارد عمل شوند. مغز متفکر گروه، که ظاهراً «عبدالحمید ابا عود» ۲۷ ساله است، در بلژیک به طور غیابی به بیست سال زندان محکوم شده بود، اما با این وجود قادر بود در موارد متعددی به داخل و خارج فرانسه سفر کند.

نهادهای امنیتی تنها پس از این حملات بود که با نیروی کامل وارد صحنه شد. پس از یک محاصره سه ساعته، که طی آن پلیس ۵ هزار گلوله شلیک کرد، «ابا عود» در یک محله به شدت مزدحم حومه پاریس کشته شد. پارلمان، تقریباً با اکثریت قاطع آراء، تمدید وضعیت فوق العاده از ۱۰ روز به ۳ ماه را تصویب کرد. پلیس بدون مجوز تفتیش، به آپارتمان هایی در فرانسه یورش برد و به دلخواه خود مضمونین را دستگیر نمود و آن ها را تحت بازداشت خانگی درآورد.

بروکسل، پایتخت بلژیک، جایی که مهاجمان از آن می آمدند، عملاً از سوی حکومت بلژیک به مدت چند روز تعطیل شد.

فرانسوا اولاند، که مدتی طولانی رئیس جمهور فرانسه با پایین ترین نرخ های مقبولیت در تاریخ بوده، خود را دوباره به هیئت رئیس جمهور جنگ درآورده است. با رسیدن ناو هواپیمابر «شارل دو گول» به شرق دریای مدیترانه، فرانسه بیش از ۳۰ جت جنگنده به سوریه اعزام کرده است. اولاند در تلاش برای سرهم بندی کردن یک ائتلاف بین المللی برای جنگ، در حال حاضر مشغول سفر به دور دنیا است.

تشدید خشونت چه در سطح داخلی و چه در خارج، تنها در بستر تعمیق تنش های اجتماعی قابل درک است. سال ها، به خصوص از زمان بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، استانداردهای زندگی بخش اعظم جمعیت در حال تنزل بوده اند، در حالی که یک اقلیت انگشت شمار خود را غنی کرده است. شکاف عمیق اجتماعی و سیاسی که اکثریت عظیم جمعیت را از احزاب دستگاه سیاسی حاکم جدا می سازد، قابل پُر شدن نیست.

نیروهای چپ‌نما نظیر سیریزا، که وعده داده بود بدون دست زدن به بنیادهای جامعه سرمایه داری به بحران اجتماعی پایان دهد، به سرعت به راست چرخش کرده و اکثراً خود را بی اعتبار کرده اند.

رسیدن صدها هزار پناهجو به اروپا از سوریه و سایر کشورهای های جنگ زده، بیش از پیش جامعه را قطبی کرده است. در همان حال که بخش های وسیعی از مردم، با موجی از همدردی و حمایت، به استقبال پناهندگان شتافته اند، نخبگان حاکم با تقویت و بستن مرزها و تسلیح دولت برای مداخله داخلی و همین طور خارجی واکنش نشان داده است.

هفتاد سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، سرمایه داری اروپا و جهان باری دیگر خود را در همان بن بستی می یابد که در سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹، یعنی در آستانه جنگ های اول و دوم جهانی، یافته بود. نخبگان حاکم سرمایه داری، هیچ چیزی برای ارائه ندارند، به جز سرکوب اجتماعی، جدایی ملی و جنگ. همه چیز وابسته به ساختن احزاب جدید انقلابی است که جهت گیری سوسیالیستی انترناسیونالیستی را به مقاومت کارگران اضافه کنند.

۲۵ نوامبر ۲۰۱۵

داعش و سومین جنگ امپریالیستی در عراق

مراد شیرین

دولت اسلامی عراق و شام (داعش) و سببیت و وحشی‌گری‌های آن، بیش از سه ماه است که از زمان درنوردیدن موصل در تاریخ ۱۱ ژوئن، به صدر اخبار تبدیل گردیده است. طی چند هفته گذشته، امپریالیزم امریکا در حال بمباران هوایی نیروهای داعش بوده است، درحالی که پیشمرگه‌های کُرد، «ارتش» شیعی عراق و کماندوهای رژیم ایران از طریق زمینی مشغول این نبرد هستند.

با این حال، درست همان طور که تهاجم امریکا در سال ۲۰۰۳ با تحلیل بردن مقاومت سنتی‌ها (و حتی بعضی‌ها) در برابر اشغال، منجر به شکل‌گیری داعش از درون القاعده در عراق گردید، رأی احتمالی فردا در «وست‌مینستر» به نفع بمباران در عراق نه تنها داعش و سایر گروه‌های سنی جهادی در منطقه را نابود خواهد کرد، بلکه منجر به ایجاد خشم بیش‌تر سنی‌ها و حتی جذب پایه‌های بیش‌تری در سرتاسر جهان برای سازمان‌هایی نظیر داعش خواهد شد.

سومین جنگ امپریالیستی در عراق (و سوریه) رژیم‌های بشار اسد و حیدر العبدی و خیرینشان در تهران را تقویت می‌کند!

آماده‌سازی اذهان عمومی

ابتدا، وحشی‌گری علیه اقلیت‌های مسیحی، ایزدی و ترکمن عراق وجود داشت. سپس مقاومت پیشمرگه‌های کرد در برابر داعش و حمایت امریکا از آن – در قالب تأمین تسلیحاتی از طرف سیا – سر رسید. به دنبال جایگزین شدن حیدر العبدی با نوری المالکی، به عنوان چهره‌ای مورد قبول هم برای امریکا و هم برای متحد جدید غیررسمی اش یعنی رژیم ایران، امریکا کمک‌های بیش‌تری در اختیار «ارتش» از هم پاشیده عراق قرار داد.

با این حال به دلیل دروغ‌هایی که تا زمان تهاجم ۲۰۰۳ به عراق، یعنی جنگی امپریالیستی که قرار بود جهان را از حملات تروریستی و سلاح‌های کشتار جمعی ایمن نگاه دارد، به توده مردم حقه‌شده، اکنون اذهان عمومی بیش از هر زمانی علیه مداخله در منطقه است.

در اوت ۲۰۱۳، پارلمان امپریالیزم بریتانیا دعوت نخست وزیر دیوید کامرون به بمباران رژیم بشار اسد را رد کرد. در شرایطی که تقریباً دو سوم مردم امریکا علیه مداخله برای توقف جنگ داخلی سوریه بودند، پرزیدنت اوباما که گفته بود استفاده از سلاح های شیمیایی به وسیله رژیم اسد «خط قرمز» اوست، طرح روسیه برای خلع سلاح را برداشت و برای رأی به حملات هوایی به کنگره نرفت (در واقع اوباما عملاً در مانور، از پرزیدنت ولادیمیر پوتین عقب افتاد).

حتی پس از آن که موصل به دست داعش تسخیر شد، ۵۴ درصد از امریکایی ها هنوز هم مخالف حملات هوایی بودند. سر بردین ژورنالست های امریکایی، جیمز فولی و استیو ساتلوف در اواخر اوت و اوایل سپتامبر، و ارزش تبلیغاتی چنین قساوت هایی برای انگیزه های میلیتاریستی امپریالیزم، اذهان عمومی را تغییر داده است؛ به طوری که اکنون ۵۳ درصد مردم امریکا خواهان حمله نظامی هستند! اذهان عمومی در بریتانیا نیز از زمان سر بریدن دیوید هینز، مددکار، و تهدید علیه الن هنینگ، راننده کاروان کمک رسانی، تغییر کرده است. طی شش هفته، حمایت برای اقدام نظامی از ۳۷ درصد (در اوایل اوت) به اکنون ۵۳ درصد رسیده است. داعش یک بار دیگر مداخله امپریالیستی در خاورمیانه را قابل پذیرش ساخته است.

عامل مهم دیگری که از مداخله بیش تر و سریع تر نیروهای نظامی قدرت های امپریالیستی جلوگیری کرده، قید و بندها و فشارهای ناشی از سقوط مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۸ و متعاقباً بحران اقتصادی بوده است. از آن جا که وظیفه کاستن از کسری بودجه و استقراض در مرکز دغدغه های کلیه سیاستمداران - فارغ از آن که نماینده و معرف کدام طبقه باشند! - قرار گرفته است، کارگران، و حتی بسیاری از اقشار خرده بورژوا، مجبور بوده اند تا چندین سال کاهش هزینه های عمومی (شامل همه نوع خدمات ضروری) و دستمزدهای واقعی را تحمل کنند.

سیزده ماه پس از آن که اوباما و کامرون مجبور بودند حرف خودشان در مورد بمباران رژیم اسد را بخورند، درحال حاضر عملاً درحال کمک به او برای مبارزه علیه جدی ترین تهدید نظامی داخلی برای بقایش هستند. بمباران داعش در عراق به وسیله امپریالیسم امریکا و فرانسه و اکنون حملات هوایی امریکا علیه داعش و گروه های مختلف جهادی سنی در سوریه، در حال تقویت رژیم اقلیت علوی است.

مذاکرات دوجانبه اخیر میان امپریالیسم امریکا و رژیم ایران، و نشست های میان حسن روحانی و دیوید کامرون و فرانسوا اولاند، بخشی از حرکت های نهایی برای ایجاد روابط حسنه میان این دو اردوگاه ارتجاعی است، چرا که منافع آن ها در منطقه تقریباً به طور کامل هم سو با یک دیگر می شود.

کارگران و تمام توده های تحت ستم و استثمار در منطقه باید این همکاری جدید، و در حال حاضر اعلام نشده، میان امپریالیسم از یک سو و استبداد بورژوازی بنیادگرا و آغشته به خون شیعه در ایران از سوی دیگر را به عنوان یک هشدار نگاه کنند، چرا که اکنون مبارزات آن ها در این مگنه از هر دو سو، یعنی مجموع نیروهای امپریالیسم «دمکراتیک» پیشرفته و قدرت های ارتجاعی منطقه نظیر رژیم ایران، تحت فشار قرار خواهد گرفت.

تنها نیرو در سرتاسر جهان که می تواند این اتحاد ارتجاعی را درهم شکند، بسیج و سازماندهی مستقل طبقه کارگر در فراسوی مرزهای ساختگی و تحمیلی خاورمیانه است. جبهه کارگری در برابر جنگ، فقر و سایر پیامدهای نظام سرمایه داری، و برای سوسیالیسم به عنوان تنها نظم اجتماعی بدیل در مقابل کل بشریت، شاید چندین سال تا زمان سر رسیدنش، تنها یک شعار باشد. اما، این تنها طرح و نقشه برای ساختن جنبش ها و سازمان هایی است که می توانند مانع چندین دهه دیگر قتل عام و تشدید استثمار شوند و به سرنگونی خود سرمایه داری منجر گردند.

۲۵ سپتامبر ۲۰۱۴

مندرج در سایت «احیای مارکسیستی»:

<http://www.marxistrevival.com/?p=522>

توحش داعش، و امپریالیزم امریکا

پتريک مارتين

قتل وحشیانه خبرنگار امریکایی، استیو ساتلوف، به حق موجی از خشم و انزجار را میان مردم سرتاسر جهان به وجود آورده است. هرچند همدردی با ساتلوف و خانواده او ضروری است، اما باید علل عمیق تر پشت این تراژدی را درک کرد.

قتل جیمز فولی در ماه گذشته به دنبال حادثه فوق نیز، هم خصلت ارتجاعی دولتی اسلامی عراق و شام (داعش) و هم پیامدهای دهشتناک نیم قرن مداخله امپریالیزم امریکا در منطقه را به نمایش می گذارد.

معاون رئیس جمهور امریکا، جوزف بایدن، طی سخنرانی خود در کارخانه کشتی سازی نیروی دریایی واقع در نیو همپشایر، ضمن محکومیت سر بردین ساتلوف، اعلام کرد که نیروهای نظامی ایالات متحده داعش را تا «دروازه های جهنم» تعقیب خواهند کرد. اما داعش برخلاف آن چه حکومت اواما و رسانه های امریکا تصویر می کنند، پدیده ای غیرقابل درک نیست که از یک نیروی اهریمنی نشأت گرفته باشد؛ بلکه خود محصول سیاست های حکومت امریکا در طول یک دوره طولانی است.

حکومت های مختلف وقت در ایالات متحده، چندین دهه به دنبال ایجاد ارتجاعی ترین و عقب مانده ترین نیروهای بنیادگرا در خاورمیانه بوده اند. در سرتاسر دوره جنگ سرد، واشنگتن همین نیروها را علیه رهبران ناسیونالیست سکولار بسیج کرد، چرا که آن ها را متحدین بالقوه اتحاد شوروی یا تهدید مستقیم نسبت به سود و مالکیت ابرشرکت های امریکایی و اروپایی می دید.

سازمان اطلاعات امریکا، سیا، اسلام گرایان دست راستی ایران را در حمایت از کودتای ۱۹۵۳ بسیج کرد؛ و طی این کودتا حکومت لیبرال محمد مصدق که به ملی سازی صنعت نفت اساساً متعلق به بریتانیا دست زده بود، برکنار گردید. امریکا همین نیروها را در مصر هم پرورش داد، از جمله اخوان المسلمین، تا به این ترتیب رژیم کلنل جمال عبدالناصر را که به ملی کردن کانال سوئز دست زده و به دنبال دریافت کمک نظامی از اتحاد شوروی بود، تضعیف کند.

در سال ۱۹۷۷، سیا از کودتای محمد ضیاء الحق در پاکستان پشتیبانی کرد؛ ضیاء الحق با اتکا بر بنیادگرایی اسلامی، یک حکومت نظامی را اعلام کرد که تا زمان مرگ او در سال ۱۹۸۸ به طول انجامید.

لنجر امنیتی سیاست امریکا در منطقه خلیج فارس، به خصوص پس از انقلاب ۱۹۷۹ ایران که به سرنگونی رژیم شاه انجامید، چیزی نبود جز اتحاد با سلطنت عربستان سعودی؛ سلطنتی که مدت هاست در حال تقویت ارتجاعی ترین اشکال بنیادگرایی اسلامی به عنوان دژ ایدئولوژیک خود برای حفظ حاکمیت انگلیش بوده است.

دولت اسرائیل هم سیاست مشابهی را دنبال کرد؛ یعنی تلاش کرد با تقویت شاخه وابسته به اخوان المسلمین در اراضی تحت اشغال فلسطین به عنوان یک رقیب، سازمان رهایی بخش فلسطین در دوره یاسر عرفات را به عنوان دشمن اصلی خود تضعیف کند. از دل این تلاش ها بود که حماس و جهاد اسلامی متولد گشت.

در طول دوره تلاش های ایالات متحده برای براندازی حکومت ها که از اواخر دهه ۱۹۷۰ علیه حکومت طرفدار شوروی در افغانستان آغاز شد، بنیادگرایی اسلامی مستقیماً به خشونت های تروریستی پیوند خورد. سیا که با عربستان سعودی و پاکستان همکاری داشت، بنیادگرایان اسلامی را از سرتاسر جهان جذب کرد، برای ساخت بمب و سایر تاکتیک های تروریستی تعلیم داد و آن ها را به میدان نبرد در افغانستان گسیل کرد. برجسته ترین فرد در میان آن ها، فرزند یک مولتی میلیونر سعودی، یعنی اسامه بن لادن بود.

سربازاران کهنه کار افغانستان، از مراکش تا اندونزی به کشورهای خود بازگشتند و نفوذ بنیادگرایی اسلامی را در کشورهای که سابقاً هرگز چنین چیزی در آن ها وجود نداشت، گسترش دادند. یکی از نقاط عطف کلیدی، جنگ خلیج فارس (۱۹۹۰-۱۹۹۱) بود که طی آن نیم میلیون سرباز امریکایی اعزام شدند، و همین امر، جسارات لازم را به بن لادن و سایر اسلامگرایان داد تا ایالات متحده را به عنوان دشمن اصلی اعلام کنند.

به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر به دست گروهی از تروریست های عموماً سعودی که برخی از آن ها برای دستگاه اطلاعاتی امریکا شناخته شده بودند، حکومت بوش «جنگ علیه ترور» را علیه متحدین سابق ایالات متحده اعلام کرد. با این حال این به هیچ وجه به معنای گسست از بنیادگرایان اسلامی، که اکنون بسیاری شان به گواه رویدادهای بعدی زیر چتر القاعده عمل می کنند، نبوده و نیست.

ارتباط سیاه و شوم میان سیاست خارجی ایالات متحده و اسلام گرایان تندرو هم‌چنان به قوت خود باقی ماند؛ به خصوص در عراق، لیبی و سوریه، یعنی سه کشور تحت حاکمیت رژیم های سکولاری که گروه های بنیادگرا را تا حد زیادی سرکوب کرده بودند. تهاجم امریکا و اشغال عراق، این کشور را ویران ساخت، صدها هزار عراقی، کشته و زیرساخت های اجتماعی و فیزیکی نابودند شدند. در طول دوره اشغال، امریکا با به کارگیری استراتژی «تفرقه بیانداز و حکوت کن»، عامدانه به شکاف های فرقه ای میان شیعه ها و سنی ها دامن زد (پدیده ای که سرمایه داری جمهوری اسلامی نیز سهم قابل توجهی در آن ایفا کرد- م)؛ نتیجه این اقدامات، رشد نیروهای سنی القاعده در عراق، به عنوان طلایه «داعش» بوده است.

ایالات متحده- ناتو طی مداخله خود در لیبی در سال ۲۰۱۱، عناصر مرتبط با القاعده را به عنوان نیروی زمینی خود به کار گرفتند، و همین به وضعیت فعلی اضمحلال سیاسی و جنگ داخلی در آن کشور انجامیده است.

در سوریه نیز سیا و متحدین ایالات متحده مانند قطر و عربستان سعودی مستقیماً در مسلح کردن، تأمین مالی و تعلیم نیروهای اسلامی برای مبارزه علیه رژیم اسد، متحد ایران و روسیه، نقش داشته اند. در بین دریافت کنندگان کمک مالی از ایالات متحده، هم جبهه النصره، یعنی شاخه وابسته به القاعده در سوریه به چشم می خورد، و هم داعش که حامی شکل به مراتب افراطی تری از تروریسم اسلامی نسبت به القاعده بود و تا سر حد تشکیل «خلافت» در قلمروهای تسخیرشده خود در شرق سوریه و غرب عراق نیز پیش رفت.

هنگامی که اوباما هفته گذشته از «نداشتن یک استراتژی» برای مداخله ایالات متحده در سوریه صحبت به میان آورد، در واقع سهواً به تناقضات سیاست خارجی امریکا اعتراف می کرد. داعش اکنون رژیم دست نشانده امریکا در بغداد را تهدید می کند، ولی با این وجود همچنان در عمل متحد کارزار ایالات متحده برای براندازی در سوریه با هدف سرنگونی رژیم اسد محسوب می شود.

واشنگتن هنوز در فکر است که چگونه راه حلی برای این گره کور پیدا کند: یعنی دامن زدن به جنگ علیه داعش بدون کنار گذاشتن هدف خود مبنی بر برکناری اسد، که آن هم با شدت گیری تنازعات میان امپریالیسم امریکا و روسیه بر سر اوکراین به مراتب ضروری تر شده است.

پرزیدنت اوباما طی ملاحظاتی در کنفرانس مطبوعاتی در استونی، جنایات داعش را در قالب سربردین دو خبرنگار امریکایی و همین طور سلاخی شهروندان غیرنظامی و اسرا در شمال عراق، محکوم کرد. اما زمانی

که خود داعش چنین جنایت‌هایی را علیه شهروندان غیرنظامی و سربازان سوری مرتکب می‌شد، اواما ابداً یاد چنین «محکومیت»‌هایی نیفتاد.

اکنون این متحد اخیر امریکا علیه اسد، برای ارائه خدمتی دیگر به امپریالیزم امریکا مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد: جنایات داعش قرار است بهانه‌ای باشد برای تشدید مداخله نظامی ایالات متحده در خاورمیانه، از جمله افزایش بمباران عراق و نهایتاً گسترش آن به سوریه و ورود مجدداً سربازان امریکایی، این بار در مقیاس به مراتب بیش‌تر. تنها ساعاتی پس از قتل استیو ساتلوف، اواما دستور به اعزام ۳۵۰ نظامی دیگر داد تا ظاهراً گارد سفارت ایالات متحده را تقویت کند و به این ترتیب شمار کل نیروی اعزامی امریکا را به بالغ بر ۱۱۰۰ نفر برساند.

حکومت امریکا، تهاجم نظامی در خاورمیانه را با تشدید حملات به حقوق دموکراتیک در کشور خود ترکیب خواهد کرد. نخست وزیر بریتانیا، دیوید کامرون، نقداً پیش‌دستی کرده و تهدید داعش را بهانه‌ای قرار داده است تا تمهیدات امنیتی را در خیابان‌های بریتانیا گسترش دهد و مهاجرین از خاورمیانه را سرکوب کند.

کارگران در ایالات متحده و در سطح جهانی باید سرسختانه به مخالفت با هرگونه تلاش برای بهره‌برداری از جنایات داعش به عنوان بهانه‌ای برای جنگ و سرکوب برخیزند؛ امپریالیزم امریکا که بنیادگرایی و تروریزم اسلامی را در دامان خود پرورش داده؛ اکنون می‌خواهد از آن برای اهداف خود بهره‌گیرد. شکست بنیادگرایان اسلامی، وظیفه طبقه کارگری است که حول برنامه‌ای سوسیالیستی و انترناسیونالیستی بسیج گردیده باشد.

۴ سپتامبر ۲۰۱۴

<https://www.wsws.org/en/articles/2014/09/04/pers-s04.html>

حملات تروریستی پاریس



الکس لانتیه و بری گری

حملات وحشیانه تروریستی داعش در پاریس، اکنون به دستاویزی برای ایالات متحده آمریکا، فرانسه و دیگر قدرت های امپریالیستی تبدیل شده است تا به سیاست های جنگ و تاراج شدت ببخشند؛ درست همان سیاست هایی که کل جوامع خاورمیانه را ویران و شرایط را برای رشد نیروهای ارتجاعی، از قماش همان کسانی که جمعه شب گذشته ۱۲۹ کشته و صدها مجروح بر جای گذاشتند، مهیا کرد.

این نیروها خود از سوی واشنگتن و فرانسه و متحدین منطقه ای نظیر عربستان سعودی و ترکیه، تأمین مالی و تسلیح شده اند. داعش خود محصول دسیسه چینی های امپریالیستی در لیبی، سوریه و عراق است، درست همان طور که القاعده محصول مداخله ضد شوروی در افغانستان بود. داعش و دیگر گروه های تروریستی مرتبط به القاعده، به عنوان ارتش های نیابتی، برای تغییر رژیم در لیبی و پیگیری جنگ برای تغییر رژیم در سوریه استفاده شده اند.

تهاجم جنایتکارانه به شهروندان غیرنظامی در پاریس، پیامد قابل پیش بینی تشدید بی رحمانه عملیات نظامی امپریالیسم آمریکا و اروپا است.

کارگران سرتاسر جهان احساس همدردی عمیقی با قربانیان این کشتار گسترده در پاریس دارند. اما بیانیه های ریاکارانه سیاستمداران و رسانه های سرمایه داری، تنها شایسته تحقیر اند. شمار کشته شدگان جنگ هایی که ایشان طی ۱۴ سال گذشته به راه انداخته یا حمایت کرده اند، از رقم یک میلیون تن فراتر رفته است. رویکرد واقعی آن ها را می توان در بی اعتنایی شان به خاکستر شدن دست کم ۳۰ نفر و مصدومیت بیش از ۳۰ نفر دیگر در حادثه بمباران ماه گذشته بیمارستان «پزشکان بدون مرز» در قندوز افغانستان به دست نیروهای امریکا مشاهده کرد.

چهارده سال «جنگ علیه تروریسم» تنها بر آتش گسترش تروریسم و خشونت دمیده و میلیون ها نفر را به پناهندگان فراری از جنهم مناطق جنگی خاورمیانه، آسیانه میانه و آفریقای شمالی مبدل کرده است. اکنون که پیامدهای بربریت نواستعماری در داخل خود اروپا منفجر شده است، قدرت های امپریالیست مسئول این جنایات، با احیای مفهوم شیادانه و رنگ باخته «جنگ علیه تروریسم»، در حال تدارک برای دست زدن به جنایات به مراتب بزرگ تری هستند.

پس از آن که پرزیدنت فرانسوا اولاند حملات پاریس را «اعلان جنگ» خواند، روزنامه آلمانی FAZ نیز این گفته ها را با عبارت «یازده سپتامبر فرانسه» دوبله کرد. اکنون ارزش دارد به بیانیه ای که بلافاصله پس از حملات ۲۰۰۱ به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون بر روی وب سایت ما منتشر شد، مجدداً نگاهی داشته باشیم.

ما با هشدار به صعود خشونت امپریالیستی امریکا در خارج و یورش به حقوق دمکراتیک در داخل، نوشتیم: «تروریسم ضمن آن که فرسنگ ها با یک ضربه نیرومند به میلیتاریسم امپریالیستی فاصله دارد، به دستاویزی برای آن دسته عناصر درون دستگاه حاکمیت امریکا مبدل می شود که از چنین رویدادهایی برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به توسل به جنگ برای پیگیری منافع اقتصادی و ژئوپلتیک نخبگان حاکم، بهره برداری می کنند...

تلاش های بی امان امپریالیسم امریکا برای تضمین سلطه خود بر ذخایر نفتی منطقه... ایالات متحده را در ضدیتی خشن با آمال و آروزهای دمکراتیک، ملی و اجتماعی به حق و غیرقابل مهار توده های عرب قرار داده است....

بمب افکن ها و یا ناوهای جنگی امریکا به لبنان، لیبی، ایران، سودان و افغانستان حمله کرده اند. ایالات متحده بدون آن که عملاً اعلان جنگ کند، عملیاتی نظامی را برای تقریباً ۱۱ سال علیه عراق هدایت کرده است... با در نظر داشتن این کارنامه خونین، چرا کسی باید حیرت کند آنان که از سوی امریکا هدف گرفته شده اند، در جستجوی تلافی برآمده اند؟»

درست مانند حملات ۱۱ سپتامبر، پرسش های بسیاری بلافاصله طرح می شود، این که چه کسانی درباره طرح های حملات در پاریس اطلاع داشتند و چگونه آن را انجام دادند. در عصر تجسس فراگیر، این ادعا که هیچ یک از نهادهای امنیتی کشورهای ناتو از تدارکات حمله مطلع نبودند، معتبر نیست. دست کم طبقه حاکم به چنین وحشی گری هایی به عنوان فرصتی برای اجرای سریع طرح هایی می نگرد که مدت ها قبل تهیه شده بودند.

پیش از آن که حملات پاریس به طور جدی بررسی شده باشد، نخبگان حاکم در امریکا و اروپا نقداً مشغول پارس کردن برای جنگ و تأکید بر این هستند که تهدید داعش تنها با واگذاری نیروهای جدید و گسترده پلیس به دولت قابل پاسخ دادن است.

اولاند سه ماه وضعیت فوق العاده در فرانسه اعلام کرده است که تقریباً فرانسه را به یک دولت پلیسی تبدیل می کند: تعویق حقوق دموکراتیک ابتدایی، بستن مرزها، ممنوعیت اعتراضات و اعطای نیروی گسترده به پلیس برای جستجو و بازداشت افراد. وزیر مالیه باواریا، «مارکوس سودر»، خواهان بستن مرزهای آلمان به روی پناهجویان سوریه شده است. او با تأسف اعلام کرد که حملات پاریس «همه چیز را تغییر می دهد».

فرمانده عالی سابق ناتو، دریادار امریکایی «جیمز استاوریدیس» مطلبی را با عنوان «بازگشت ناتو به حمله» تهیه و خواهان اتحاد ناتو برای واکنش به حمله داعش از طریق ورود به جنگ در سوریه شده است. اما تشدید خشونت در سوریه و عراق، خود بخشی از یک طرح وسیع تر ژئوپلتیک است. حرکت به سوی خلع رئیس جمهوری سوریه، بشار اسد، یک جز از طرح های تهاجمی واشنگتن در برابر روسیه و چین است. این کشورها از سوی نخبگان حاکم امریکا هم چون موانع هژمونی امریکا بر سرتاسر کره زمین نگرسته می شوند و بنابراین هدف ویرانی اقتصادی و نهایتاً نظامی قرار گرفته اند.

تشدید جنگ امپریالیستی زیر پوشش «جنگ علیه تروریسم» همراه شده است با یک یورش بی امان به شرایط اجتماعی و شاخص های زندگی طبقه کارگر، حمله ای که از زمان بحران سرمایه داری جهانی در سال ۲۰۰۸ به سرعت شدت گرفته است. در هر یک از کشورهای امپریالیستی، جوانان و به خصوص جوانان مهاجر، سخت تر از همه ضربه دیده اند. آن ها با بیکاری گسترده، فقر و هیچ چشم اندازی برای یک آینده شایسته در نظام کنونی، رو به رو هستند.

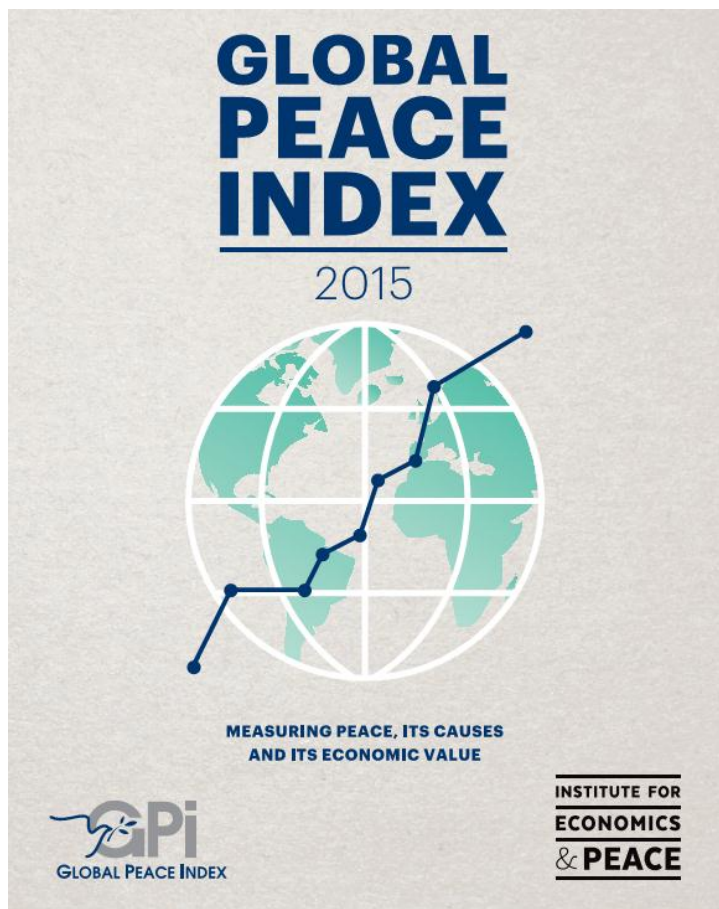
پیامدهای میلیتاریسم به طور مرگباری با رشد بیزاری طبقه کارگر و جوانان مهاجر تقاطع پیدا می کند. با وجود مخالفت عمومی با جنگ امپریالیستی، ولی در غیاب یک جنبش سازمان یافته ضد جنگ، این خشم هیچ گونه مجرای مترقی برای خروج نمی یابد. این امر بخشی از آن ها را در برابر موعظه های گروه هایی نظیر القاعده و داعش آسیب پذیر می کند.

مسئولیت اصلی غیاب یک جنبش در برابر جنگ، متوجه سازمان های متعدد عناصر چپ سابق و خرده بورژوازی است که زمانی در رأس جنبش های اعتراضی بودند- و آن ها را پشت احزاب و سیاستمداران طبقه حکم کانالیزه می کردند- اما طی ۱۵ سال گذشته، به شدت به راست و مستقیماً به اردوگاه امپریالیسم چرخش کرده اند. سازمان هایی نظیر «حزب ضد سرمایه داری نوین» فرانسه، «حزب چپ» آلمان، «پودموس» در اسپانیا، «سیریزا» در یونان و «سازمان سوسیالیستی بین المللی» در امریکا، از جنگ ها به رهبری امریکا برای تغییر رژیم در لیبی و سوریه حمایت کرده و پوششی سیاسی برای جنگ افروزی های واشنگتن در برابر روسیه و چین ایجاد کرده اند.

بمب گذاری های پاریس و متعاقباً تشدید خشونت امپریالیستی در سوریه و عراق، نیاز عاجل به ایجاد یک جنبش بین المللی ضد جنگ را برجسته می کند. تنها نیروی اجتماعی که می تواند امپریالیست ها را خلع سلاح کند و به جنگ پایان بخشد، طبقه کارگر است. جنبش جدید در برابر جنگ امپریالیستی می بایست متکی بر طبقه کارگر باشد، طبقه کارگری که در فراسوی مرزها در یک مبارزه انقلابی برای پایان دادن به جنگ و پایان دادن به منشأ آن، سرمایه داری، متحد و بسیج شده باشد.

۱۶ نوامبر ۲۰۱۵

۱۴,۳ تریلیون دلار، هزینه اقتصادی خشونت در جهان در سال ۲۰۱۴



ایوان بلیک

پیامد اقتصادی خشونت برای اقتصاد جهانی در سال ۲۰۱۴، به رقم حیرت آور ۱۴,۳ تریلیون دلار یا ۱۳,۴ درصد از تولید ناخالص داخلی جهانی رسید که معادل است با مجموع تولیدات اقتصادی کشورهای برزیل، کانادا، فرانسه، آلمان، اسپانیا و بریتانیا.

بنا به گزارش سالانه «شاخص صلح جهانی» (GPI) که از سوی «مؤسسه اقتصاد و صلح» (IEP) تهیه و تنظیم شده است، این رقم بیانگر افزایشی برابر با ۱,۹ تریلیون دلار یا ۱۵,۳ درصد نسبت به سال ۲۰۰۸ است. در این گزارش، پیامد اقتصادی خشونت به صورت «مجموع پیامدهای جنبی برای اقتصاد جهانی و هزینه فرصت به دلیل تخصیص نامناسب منابع به حوزه های غیر مولد مرتبط با خشونت» تعریف شده است.

بیشترین بخش کل این مخارج، از مرگ و میر و آوارگی به دلیل تنازعات داخلی، هزینه های نظامی، لطمات تولید ناخالص داخلی از تنازعات، افزایش نرخ های قتل و خشونت، و هزینه برای مأمورین امنیت داخلی، از جمله پلیس، نشأت می گیرد.

به طور کلی در سال ۲۰۱۴ بیش از ۳ تریلیون دلار به سوی هزینه های نظامی جریان یافت، به طوری که سهم ایالات متحده از این رقم به تنهایی بالغ بر ۱,۳ تریلیون دلار می شده است. این مطالعه نشان می دهد که مخارج مرتبط با ارتش، نیروهای پلیس داخلی و قتل، مجموعاً بیشترین تأثیر را بر هزینه ها داشته است، به طوری که ۶۸,۳ درصد از کل این هزینه ها را شکل می دهد.

هزینه های لازم برای حمایت از پناهندگان و مردمی که در داخل کشورها آواره شده اند، از سال ۲۰۰۸ تاکنون با ۲۶۷ درصد افزایش به ۱۲۸ میلیون دلار رسیده است. کل رقم آوارگان در سال ۲۰۱۴ به ۵۹,۹ میلیون نفر رسید که بالاترین سطح از زمان جنگ جهانی به شمار می رود. هزینه های صلح بانی سازمان ملل همچنان کم تر از ۰,۱۷ درصد از مخارج تحدید و کنترل خشونت را شکل می دهد.

سه هدف اصلی امپریالیسم امریکا در دوره اخیر، یعنی کشورهای سوریه، افغانستان و عراق، شاهد ائتلاف بخش قابل توجهی از منابع خود بر روی جنگ بوده اند. جنگ داخلی سوریه به تحریک امریکا، که چهار سال کشور را غارت کرده است، بنا به تخمین ها ۴۲ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور در سال ۲۰۱۴ را به خود اختصاص داده است، درحالی که افغانستان ۳۱ درصد تولید ناخالص داخلی را صرف مخارج نظامی و پلیس کرد، و این رقم برای عراق در همین سال ۳۰ درصد بود.

گزارش GPI، ملل مختلف جهان را بر حسب «سطح صلح جویی» آن ها، بر مبنای ۲۳ شاخص کمی و کیفی مختلف از ۱۶۲ دولت که ۹۹,۶ درصد جمعیت جهان را پوشش می دهد، رتبه بندی کرده است. از زمان انتشار نخستین گزارش در سال ۲۰۰۸، شکاف میان کشورها و مناطقی با بیشترین و کمترین درجه «صلح جویی» بی وقفه عمیق تر شده است، چرا که امپریالیسم به رهبری امریکا بخش زیادی از جهان را به ورطه خشونت عمیق کشانده است.

از این نظر سوریه مجدداً رتبه کمترین درجه صلح جویی در جهان را به خود اختصاص داده است، درحالی که لیبی، طبق این نظام تعیین رتبه و بر اساس معیار «صلح جویی»، شاهد سقوط تندی بوده است. پس از آن

اوکراین شاهد دوم سقوط بزرگ در این فهرست بوده است، آن هم به دلیل آغاز نبرد میان نیروهای جدایی طلب حامی روسیه و شبه نظامیان فاشیست مورد حمایت ناتو در شرق اوکراین.

منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، شاهد قابل توجه ترین تنزل در متوسط رتبه بندی ها بوده اند، در حالی که اروپا به طور کلی هم چنان با افزایش در «صلح جویی» رو به رو است؛ ایسلند مجدداً به عنوان کشوری با بیشترین درجه «صلح جویی» رتبه بندی شد و پس از آن کشورهای دانمارک، اتریش، نیوزیلند، سوئیس، فنلاند، کانادا، ژاپن و استرالیا و جمهوری چک قرار دارند.

ایالات متحده جایگاه ۹۴ را بین کشورهای پرو و عربستان سعودی به اختصاص داد. سوریه، عراق، افغانستان، سودان جنوبی و جمهوری آفریقای مرکزی، پنج کشور انتهایی شاخص بودند.

از جمله یافته های گزارش مذکور نشان می دهد که مرگ و میر ناشی از تروریسم طی سال های ۲۰۱۲-۲۰۱۳، ۶۱ درصد افزایش یافت و از سال ۲۰۰۸ به این سو، بیش از دو برابر شده و در سال ۲۰۱۳، ۱۷ هزار و ۹۵۸ کشته در اثر حملات تروریستی بر جای گذاشته است. از این تعداد مرگ و میر، ۸۲ درصد در تنها پنج کشور رخ داد: عراق، افغانستان، پاکستان، نیجریه، و سوریه.

این ارقام باری دیگر از این حقیقت بنیادی پرده بر می دارد که «جنگ علیه تروریسم» در واقعیت امر به تقویت سازمان های تروریستی در آن دسته کشورهای منجر شده است هدف امپریالیسم امریکا بوده اند. با وجود تکیه همیشگی به «امنیت ملی» به عنوان رکن مرکزی جنگ، اکثریت عظیم حملات تروریستی بیرون از کشورهای سرمایه داری پیشرفته رخ می دهند.

هرچند عمده این داده های گردآوری شده در این گزارش برای تصویر کردن ابعاد عظیم هزینه های جنگ امپریالیستی و سرکوب سیاسی داخلی مفید است، اما نظام رتبه بندی GPI دارای نقص است و خود نویسندگان دیدگاهی خوش بینانه از وضعیت ژئوپلتیک کنونی دارند. گزارش در جایی می نویسد: «طی شصت سال گذشته، جهان صلح آمیزتر شده است. روند نزولی قابل توجه و مداومی در سطوح خشونت و نزاع از زمان اتمام جنگ جهانی دوم وجود داشته است».

با این حال گزارش بعداً خاطر نشان می کند که شدت تنازعات نظامی، طی سال های اخیر افزایش ناگهانی داشته است؛ تنها در سال ۲۰۱۴، ۱۸۰ هزار تن تنها جان باختند که نسبت به رقم ۴۹ هزار در سال ۲۰۱۰،

افزایشی تقریباً چهار برابری را نشان می دهد. با این حال، این گزارش خطر فعلی یک نزاع بزرگ میان قدرت های هسته ای را دست کم می گیرد، و طرح ها و توطئه های نظام امپریالیستی به رهبری امریکا را که عملاً به دست نیروهای طلایه دار تحرکات جنگی انجام می گیرد، از قلم می اندازد.

نویسندگان گزارش با در نظر داشتن پتانسیل آغاز چنین جنگی در سطح جهانی از درون مجادلاتی که هم اکنون در دریای جنوبی چین و به واسطه سیاست «محور آسیا»ی امریکا علیه چین پیش برده می شود، می نویسند: «اگرچه احتمال زد و خورد های نظامی فراتر در آب های مورد مشاجره بالا است، مداخله نظامی در مقیاس بزرگ نامحتمل به نظر می رسد».

در جمع بندی نویسندگان از بحران اوکراین، خط وزارت امور خارجه امریکا به روشنی چنین نمایان می شود: «تنازعات با اشغال نظامی شبه جزیره کریمه به دست روسیه به دنبال سرنگونی ویکتور یانوکویچ در اواخر ماه فوریه آغاز گردید. از ماه آوریل، این اشغال، به خاک اوکراین بسط یافت، و این زمانی بود که شبه نظامیان جدایی طلب- متشکل از برخی مردم محلی و همین طور سربازان کهنه کار مرتبط به رژیم مخلوع، باندهای جنایی منطقه ای و داوطلبان ناسیونالیست روس- با حمایت سنگین تسلیحاتی، اطلاعاتی و مالی روسیه و مداخله مستقیم سربازان روس- در صورت لزوم برای جلوگیری از شکست جدایی طلبان- آغاز به تسخیر مراکز شهری جنوب شرقی اوکراین نمودند».

در این جا هیچ اشاره ای به نقش ایالات متحده در پشتیبانی از سازمان های فاشیستی و ناسیونالیست راست افراطی نظیر «اسوبودا» و «پراوی سکتور» برای سرنگونی یانوکویچ، و همین طور دستچین کردن عروسک های خیمه شب بازی نظیر نخست وزیر آرسنی یاتسن یوک و اولیگارش میلیاردری مانند رئیس جمهور پترو پوروشنکو برای این حکومت نوظهور، به چشم نمی خورد.

به علاوه، صعود هزینه های نظامی و نظارت پلیسی داخلی در سطح جهانی، بیانگر مرحله ای است که به سوی یک جنگ نوین جهانی با درگیری و دخالت قدرت های اصلی امپریالیستی پیش رفته است.

۲۳ ژوئن ۲۰۱۵

افزایش نابرابری اجتماعی در کشورهای سرمایه داری اصلی

دیتمار هنینگ

شکاف میان فقر و ثروت در بین کشورهای عضو «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) به مراتب بیش از سی سال گذشته است.

گزارشی که روز سه شنبه منتشر شد نشان می دهد که کشورهای عضو OECD تقریباً یکی در میان، شاهد افزایش نابرابری درآمدی بوده اند. سی سال پیش، ثروتمندترین ۱۰ درصد جمعیت، هفت برابر بیش از فقیرترین ۱۰ درصد جامعه درآمد داشت. امروز این نسبت، ۹٫۵ برابر است.

نابرابری، بر حسب توزیع درآمد، با ضریب موسوم به «جینی» محاسبه شد. در ۱۶ کشور از ۲۱ کشوری که داده های بلندمدت در مورد آن ها موجود است، این نرخ افزایش یافته بود. تندترین افزایش ها در سوئد، فنلاند، اسرائیل، نیوزیلند، ایالات متحده و آلمان بوده است. ۳۴ کشور، عضو OECD هستند که اکثر آن ها را کشورهای صنعتی شکل می دهد.

رشد نابرابری اجتماعی به طور اخص در آلمان وخیم است. در حالی که اواسط دهه ۱۹۸۰ ثروتمندترین ۱۰ درصد جمعیت پنج برابر بیش تر از فقیرترین ۱۰ درصد درآمد داشت، امروز این رقم به هفت برابر رسیده است. مطالعات و کتاب های متعددی طی ماه های اخیر حول موضوع رشد جهانی نابرابری اجتماعی منتشر شده است. دلایل این رشد نابرابری روشن هستند: کاهش دستمزدها، اعمال برنامه های ریاضتی در زمینه هزینه های اجتماعی، کمک های مالی به بانک ها، انتقال بار مالیاتی از شرکت ها به کارگران. به خصوص در آلمان و ایالات متحده، وجود یک بخش عظیم از مشاغل با دستمزدهای پایین، کاهش درآمد فقیرترین بخش جامعه را تضمین کند، در حالی که درآمد حاصل از خرید سهام و سود شرکت ها، به مرحله ای انفجاری رسیده است.

مطالعه ای که هفته گذشته از سوی مؤسسه پژوهش اقتصادی آلمان (DIW) و دانشگاه آزاد برلین (FU Berlin) منتشر شد، به این نتیجه رسیده بود که درآمد مادام العمر واقعی - یعنی کل عواید به دست آمده از دستمزدها در طول دوره کار - طی چند دهه در گروه های درآمدی پایین تر کاهش یافته بود، در حالی که بالعکس در گروه های درآمدی بالاتر، دستخوش افزایش شده بود.

به طور کلی نابرابری درآمد مادام العمر بین متولدین سال های ۱۹۳۵ و ۱۹۷۲، تقریباً دو برابر شد. تقریباً ۴۰ درصد افزایش در نابرابری، مرتبط به بیکاری بالاتر در بین بخش پایین تر مزدبگیران است، در حالی که باقی مانده آن به دلیل رشد اختلافات در سطح دستمزدها است.

«هولگر لوتن»، یکی از نویسندگان پژوهش، درباره پیامد رشد نابرابری نوشت که: «برای کارگران در گروه میانی تا پایینی درآمدی، افزایش ثروت بیش از پیش دشوار شده است».

اگر کاهش مزایای بازنشستگی به دنبال طرح اصلاح بازنشستگی را در نظر بگیریم، فقر میان افراد سالخورده اجتناب ناپذیر است. در آغاز ماه گذشته، داده های آژانس فدرال اعلام کرد که شمار رو به رشدی از مستمری بگیران، وابسته به رفاه اجتماعی برای تأمین ابتدایی ترین مایحتاج خود هستند. این حمایت معادل است با نرخ رفاهیات برنامه «هارتس ۴» (۳۹۱ یورو در ماه به اضافه اجاره و هزینه های گرمایش). در پایان سال ۲۰۱۳، بیش از نیم میلیون نفر با سن بیش تر از ۶۵ سال، خواهان این کمک بودند، یعنی ۷٫۴ درصد بیشتر از سال گذشته. فقر در میان افراد سالخورده در شهرهای بزرگ تری نظیر هامبرگ، برمن و برلین شایع است.

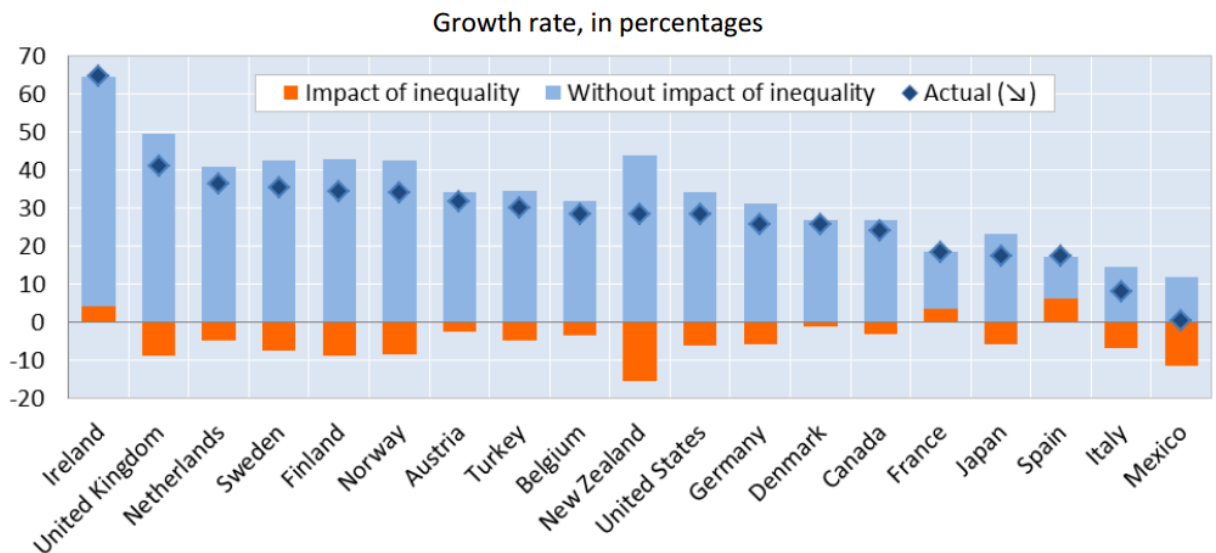
یکی از گروه هایی که به شدت آسیب دیده است، زنان در آلمان غربی هستند. اما در آینده، به دلیل بیکاری دائمی و طولانی مدت و کاهش دستمزدها، مردان در شرق و غرب آلمان نیز بیش از پیش به مستمری بگیرانی که در فقر به سر می برند، تبدیل خواهند شد.

در همان حال که حکومت ها و شرکت ها بازتوزیع کنونی درآمدها را با این ادعا توجیه می کنند که دستمزدها و هزینه های اجتماعی بالا، رشد اقتصادی را محدود می کند، نویسندگان گزارش OECD به این نتیجه رسیده اند که رشد نابرابری اجتماعی، در حال محدود کردن رشد اقتصادی است. تولید اقتصادی آلمان، پس از تعدیل بر مبنای تورم، بین سال های ۱۹۹۰ و ۲۰۱۰، ۲۶ درصد صعود کرده بود، اما در صورت عدم رشد نابرابری، این نرخ می توانست ۶ درصد بالاتر باشد.

پیامدها در نیوزلند و مکزیک به مراتب حیرت آورتر بودند. در هر دو کشور، بهای افزایش نابرابری این بود که ما به التفاوت رشد بالقوه (در صورت عدم نابرابری) و رشد واقعی تولید ناخالص داخلی، بیش از ۱۰ واحد درصد باشد. این رقم در بریتانیا، نروژ، فنلاند، ۹ واحد درصد، و در ایالات متحده و سوئد بین ۶ و ۷ واحد درصد بوده است (در این گزارش پیامد تغییرات نابرابری طی سال های ۱۹۸۵-۲۰۰۵ بر رشد تجمیعی سال های ۱۹۹۰-

۲۰۱۰ تخمین زده شده است. به عنوان مثال می توان دید که در صورت نبود نابرابری، نرخ رشد واقعی کشور سوئد در این دوره ۲۰ ساله، می توانست ۱۰ واحد درصد بالاتر باشد و این نشان می دهد که ادعای تأثیر مثبت نابرابری بر رشد، یک سره خلاف واقع است. مترجم)

2. Estimated consequences of changes in inequality (1985-2005) on subsequent cumulative growth (1990-2010)



نویسندگان متن چنین جمع بندی کردند که این پیامد اقتصادی «بیش از هر چیز، به دلیل دور افتادن فقیرترین ۴۰ درصد جامعه از بخش باقی مانده مرفه جمعیت بود». به این دلیل که گروه های فقیرتر به طور کلی کم تر در آموزش سرمایه گذاری می کنند، و این در عوض بر تحرک اجتماعی و تعلیم مهارت های جدید در هر کشور تأثیر سوء می گذارد.

بنابراین نابرابری اجتماعی، از نظر نویسندگان پژوهش فوق، در حال محدود کردن رشد اقتصادی است، بیش از هر چیز به این دلیل که کودکان خانواده های فقیرتر فرصت های کمتری برای دسترسی به آموزش و پرورش دارند. استدلال گزارش OECD به نظر چنین می رسد: هر چه تعداد خانواده های محروم از امتیازات اجتماعی بیش تر رشد کند، به همان اندازه آموزش آن ها بدتر خواهد بود؛ این منجر به پرسنل ماهر کم تر، افزایش صاحبان درآمدهای کم و کاهش مصرف می شود، و نتیجه این امر فروش و رشد اقتصادی پایین تر است. در نتیجه این مطالعه، برخلاف روزنامه «سوددویچه»، خواهان بازتوزیع درآمد برای فقیرترین فقرا نمی شود. در عوض پیشنهاد می دهد که پول بیشتری در زیرساخت های اجتماعی سرمایه گذاری شود: «بنابراین

صرفاً کافی نیست که آن بخش‌های جمعیت را که مرفه نیستند تأمین مالی کنیم». نویسندگان ادامه می‌دهند: «دست کم بهبود دسترسی به آموزش باکیفیت و آموزش بیش‌تر و همین‌طور خدمات درمانی، به همان اندازه کمک مالی اهمیت دارد».

مطالعه مذکور این دیدگاه را دارد که «بازتوزیع درآمد، از طریق مالیات‌ها و پرداختی‌های دولتی الزاماً برای رشد مضر نیست، مشروط به این که چنین تمهیداتی به‌طور صحیح هدف گرفته شوند». سیاست‌های بازتوزیعی، باید روی خانواده‌های صاحب‌کودک و همین‌طور جوانان متمرکز شوند «تا فرصت‌های آموزشی آنان را بهبود ببخشند».

با این حال این مطالعه به‌علل این امر که چرا دقیقاً خلاف این امر امروز اتفاق می‌افتد، چرا هزینه‌روی آموزش به‌طور مستمر کاسته می‌شود و تحصیل را برای اقشار گسترده‌ای از مردم ناممکن می‌کند، نمی‌پردازد. برای این کار، آن‌ها باید وارد مسأله نظام اجتماعی موجود بشوند که در مشت یک اقلیت مالی ناچیز قرار دارد که بی‌رحمانه منابع جامعه را تاراج می‌کند.

۱۲ دسامبر ۲۰۱۴

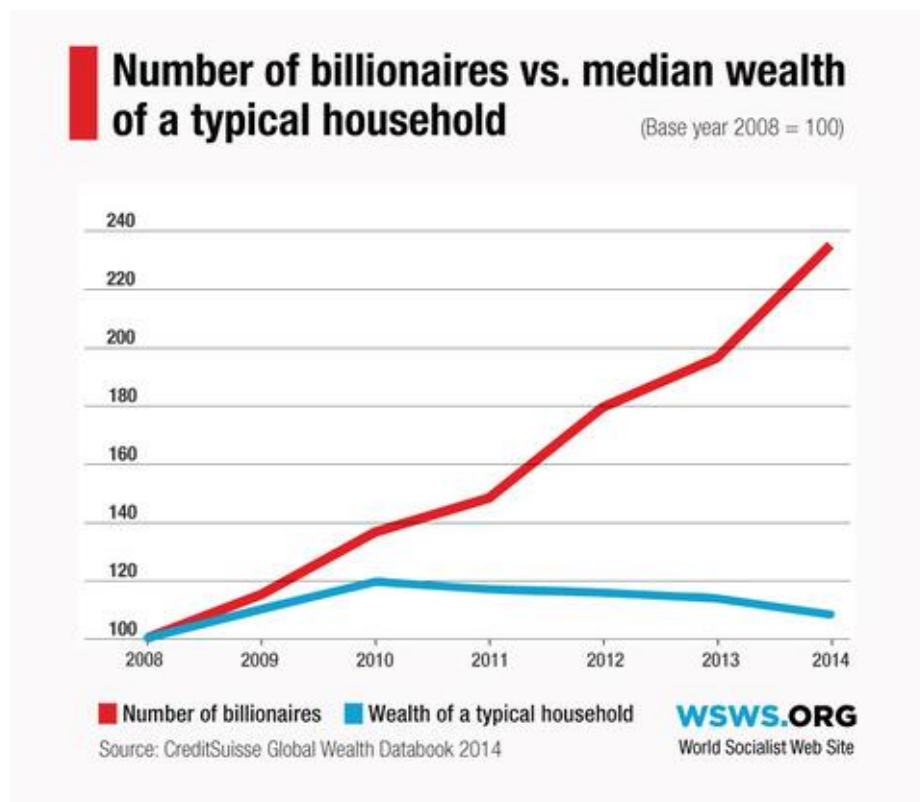
<https://www.wsws.org/en/articles/2014/12/12/oecd-d12.html>

ثروت‌مندترین یک درصد جهان، تقریباً نیمی از ثروت کل جهان را در اختیار دارد

اندره دیمن

انتشار جدیدترین گزارش ثروت جهانی از سوی «کردیت سوئیس»، به عنوان یکی از شرکت‌های چندملیتی خدمات مالی واقع در سوئیس، نشان می‌دهد که ثروتمندترین یک درصد جمعیت جهان، در حال حاضر ۴۸,۲ درصد از ثروت جهانی را تحت کنترل خود دارد.

اگر فرض بگیریم که رشد نابرابری با همان نرخ سال گذشته ادامه می‌یافت، در این صورت ثروت‌مندترین یک درصد جهان قادر می‌شد که ظرف ۲۳ سال، با هر انگیزه و قصدی که دارد صاحب کل ثروت موجود در کره زمین شود.



گزارش فوق نشان می‌دهد که رشد نابرابری جهانی از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ به این سو به شدت شتاب گرفته است، چرا که از یک سو ارزش دارایی‌های مالی صعود کرده و از سوی دیگر در عین حال دستمزدها با سقوط و رکود مواجهه بوده‌اند.

به گفته «اما سیری»، سرپرست بخش مطالعات نابرابری در اوکسفام، یک مرکز خیریه علیه فقر، «این ارقام بیش از قبل مؤید آن است که نابرابری، شدید و رو به رشد است، و بهبود اقتصادی در پی بحران مالی به نفع ثروتمندترین افراد منحرف شده است». این گزارش نشان می دهد که افرادی با حداقل استطاعت، بهای بحران مالی را پرداخت کرده اند، درحالی که ثروت بیش تری هم چون سیل به سوی خزانه های ثروتمندترین افراد سرازیر شده است.

طبق این مطالعه، ثروت مندترین ۸٫۶ درصد از جمعیت جهان - یعنی افرادی با خاص ثروتی بالغ بر ۱۰۰ هزار دلار - ۸۵ درصد از کل ثروت جهان را در اختیار دارند. در این بین، ۷۰ درصد پایینی جمعیت جهان - کسانی با خالص ثروت کم تر از ۱۰ هزار دلار - صرفاً صاحب ۲٫۹ درصد از ثروت جهانی هستند.

رشد نابرابری ارتباط تنگاتنگی با موج جهانی افزایش ثروت کاغذی دارد که محرک آن هم تزریق تریلیون ها دلار از سوی بانک مرکزی با نرخ بهره صفر و سیاست های موسوم به «تسهیل کمی» (QE) به نظام مالی بوده است. کل مقدار ثروت جهانی ۸٫۳ درصد در طول سال گذشته رشد کرد و به ۲۶۳ تریلیون دلار رسید که بالاترین افزایش تاکنون به ثبت رسیده است. تنها طی همین سال، کل ثروت ایالات متحده، ۱۲٫۳ تریلیون دلار رشد کرد - یعنی تقریباً معادل با همان مقداری است که در طول سقوط مالی ۲۰۰۸ نیست و نابود شده بود.

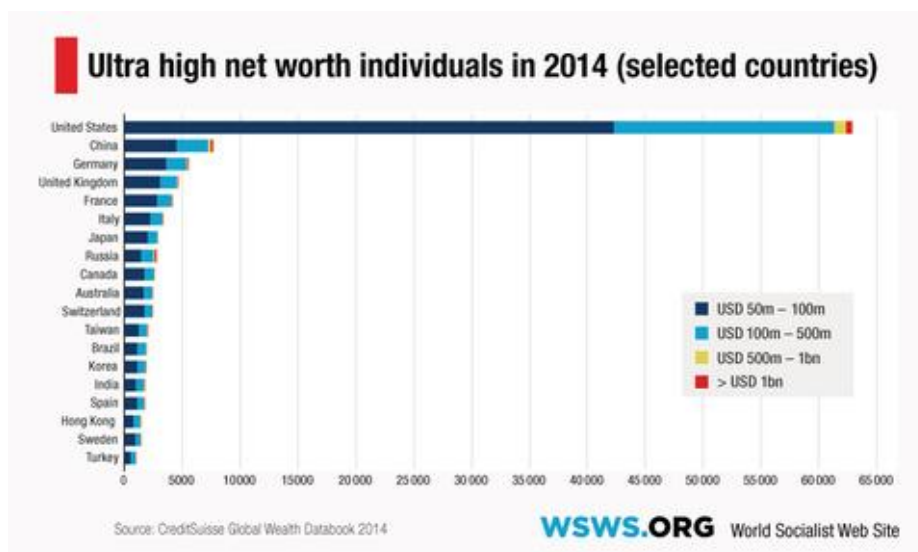
همان طور که گزارش می گوید: «اقتصاد جهانی در کل شاید راکد باقی بماند، اما این موضوع مانع از موج افزایش ثروت فردی در طول سال گذشته نشده است ... با اتکا به قیمت های با ثبات و بالای سهام، کل ثروت در سطح جهانی ۸٫۳ درصد رشد کرد... این نخستین باری است که ثروت خانوار از آستانه ۲۵۰ تریلیون دلار گذشته است».

کردیت سوئیس اضافه کرد: «افزایش سالیانه ۲۰٫۱ تریلیون دلاری... روندی را ادامه می دهد که شاهد افزایش سالانه ثروت جهانی از سال ۲۰۰۸ بوده است، به طوری که اکنون ۲۰ درصد بالاتر از نقطه اوج پیش از بحران و ۳۹ درصد بالاتر از نقطه حداقل اخیر در سال ۲۰۰۸ قرار دارد».

رشد ممتد ارزش دارایی‌ها منجر به صعود سریع تعداد میلیونرها شده است. طی سال گذشته در ایالات متحده، تعداد افراد بالغ با خالص دارایی‌هایی بالغ بر یک میلیون دلار، با رسیدن به ۱۴,۲ میلیون نفر نسبت به رقم ۱۲,۵ میلیون نفر، ۱۲ درصد رشد داشته است.

این گزارش ضمن ملاحظه قابل توجهی به وضعیت، رشد نابرابری اجتماعی را مستقیماً به سقوط مالی ۲۰۰۸ مرتبط ساخته است. «پژوهش ما نشان می‌دهد که کشورها اغلب در حول و حوش زمان بحران مالی، وقفه‌ای ساختاری را در روند نابرابری تجربه کردند... از ۲۰۰۷ به بعد اما نابرابری ثروت رو به افزایش بوده است».

به دنبال سقوط مالی ۲۰۰۸، وزارت‌های خزانه‌داری سرتاسر جهان برای کمک به نظام مالی تاراج‌شدند، درحالی‌که بانک‌های مرکزی به انتشار پول دست زدند تا ارزش‌های دارایی‌های مالی را که اساساً در اختیار ثروتمندان بود، بالا نگاه دارند. در این بین، خدمات اجتماعی بیش‌ترین ضربه را به خاطر این کمک‌ها متحمل شد، مثلاً شرکت‌ها دست به بیکارسازی‌های وسیع زدند تا حقوق کارکنان خود را پایین بیاورند. نتیجه همه این‌ها افزایش بی‌سابقه نابرابری اجتماعی بوده است.



جلودار این فرایند، دولت اوپاما است؛ ایالات متحده نابرابرترین کشور در میان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است و میزبان شمار نامتناسبی از افرادی با خالص ثروت «ماورائی»؛ کسانی که خالص ثروت شان به بیش از ۵۰ میلیون دلار می‌رسد. ایالات متحده نیمی از افراد با خالص ثروت «ماورائی» را در خود دارد، یعنی دو برابر

تعدادی که در اروپا زندگی می کنند و تقریباً ۱۰ برابر بیش تر از کشور بعدی که بالاترین تعداد چنین افرادی را به ثبت رسانده.

این گزارش که از سوی یکی از نهادهای مالی مهم اروپا نوشته شده است، جنبه هایی از نگرانی را در خورد داشت. طبق این گزارش از زمان بحران مالی، ثروت مالی به مراتب سریع تر از درآمد قابل تصرف (که خود در تنگنای وضعیت تیره و تار اقتصادی قرار گرفته است) رشد داشته.

کردیت سوئیس با اشاره به این که نسب فعلی ثروت به درآمد، ۶,۵ است (یعنی ثروت ۶,۵ برابر درآمد است) و این که چنین رقمی به مراتب بالاتر از مقدار متوسط دوره پسا جنگ (رقمی کم تر از ۵) و بالاترین سطح در تاریخ پس از جنگ است، نوشت: «با در نظر داشتن این که در گذشته بالا بودن غیرطبیعی نسبت ثروت به درآمد علامتی دال بر رکود بوده است، پس چنین رقمی یک علامت نگران کننده محسوب می شود» و اضافه کرد «به طور خلاصه این نسبت در سال ۱۹۹۹ و در طی حباب دات کام، به بالاتر از رقم ۶ رسید و مجدداً طی سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷ آن سد را شکست»، یعنی درست تا پیش سقوط مالی سال ۲۰۰۸.

هشدار کردیت سوئیس مبنی بر این که سیاست های اجرا شده در طول شش سال گذشته تنها شرایط را برای یک سقوط مالی جدید مهیا کرده است، به دنبال ابراز نگرانی های مشابهی از سوی سایر جناح های طبقه حاکم و در میانه افزایش نوسانات بازارهای جهانی در طول هفته گذشته بوده است.

هرچند با وجود این نگرانی ها بر سر نزدیک شدن اقتصاد جهانی به یک پرتگاه مالی جدید، نه کردیت سوئیس و نه هیچ جناحی از طبقه حاکم راه حلی برای بحرانی که ریشه در تناقضات تاریخی و بغرنج خود نظام سرمایه داری دارد، ندارد.

۱۷ اکتبر ۲۰۱۴

<https://www.wsws.org/en/articles/2014/10/17/ineq-o17.html>

گریسمس برای وال استریت

جری وایت

صبح روز سه شنبه، با رسیدن شاخص متوسط صنعتی داو جونز به رقم ۱۸ هزار واحد برای نخستین بار، هیجان و هیاهویی در میان معامله کنندگان بازار بورس نیویورک برخاست. این شاخص که یک سال پیش در سطح ۱۶،۲۶۴ واحد قرار داشت، سه شنبه عصر با هزار واحد افزایش طی تنها هفته گذشته، به رقم ۱۸،۰۲۴ رسید.



رسانه ها اغلب روزهای اخیر دادوستد را- که شاهد رسیدن شاخص S&P500 به رکورد جدیدی بوده است- «رالی بابا نوئل» خطاب می کنند^(۱). این جهش در ارزش سهام، به عواملی هم چون هزینه های رو به رشد مصرفی، کاهش قیمت های گاز و اقتصاد به ظاهر ا «پر جنب و جوش» امریکا نسبت داده شد.

در واقعیت امر، وال استریت مشغول برگزاری جشن برای کاهش تند حقوق و استانداردهای زندگی کارگران است که به بهای آن، سودهای شرکتی رکود جدیدی را به ثبت رسانیده است. سیاست های بانک مرکزی برای انتشار نامحدود پول، محرک ایجاد حباب سفته بازی جدیدی بوده است. با این وجود در پس همه این

ها، تضادهایی مهارناشدنی در اقتصاد ایالات متحده و جهان وجود دارد که ناگزیر به یک «اصلاح» جدید بازار (۲) خواهد انجامید.

اداره تحلیل اقتصادی در دپارتمان بازرگانی ایالات متحده روز سه شنبه تخمین های تجدیدنظر شده از تولید ناخالص داخلی را منتشر کرد؛ طبقه این تخمین ها، اقتصاد امریکا طی ماه منتهی به ۳۰ سپتامبر، ۵ درصد رشد کرد که نسبت به رقم ۳,۲ درصد در سه ماهه دوم افزایش نشان می دهد و بزرگ ترین دستاورد طی ۱۱ سال گذشته است. این گزارش به افزایش ۳,۲ درصدی هزینه های مصرفی، سرمایه گذاری بالاتر شرکت ها، به ویژه در بخش حمل و نقل و تجهیزات صنعتی، افزایش صادرات امریکا و هزینه های بیش تر حکومت فدرال به خصوص در زمینه دفاعی (که در قیاس با افزایش ۰,۹ درصدی در سه ماهه دوم، ۱۶ درصد صعود کرد)، اشاره داشت.

سودهای شرکتی در سه ماهه سوم امسال، به دنبال رشد ۸,۴ درصدی در سه ماهه دوم، ۳,۱ درصد صعود کرد. طبق آخرین داده های اداره تحلیل اقتصادی، سودها در سه ماهه سوم به یک رکورد جدید، یعنی نزدیک به ۱,۹ تریلیون دلار، رسید.



در همان حال که افزایشی ناچیزی در خرید ماشین - اساساً به دلیل کاهش قیمت های گاز و تقاضای مهارشده^(۳) به دنبال سقوط مالی ۲۰۰۸- به چشم می خورد، افزایش در سودهای شرکتی در اصل به دلیل کارزار وحشیانه برای کاستن از هزینه های نیروی کار و افزایش استشار طبقه کارگر بوده است. در سه ماهه سوم، بهره وری به افزایش (۲,۳ درصدی) ادامه داد، و از آهنگ افزایش ناچیز هزینه های جبرانی پرداختی به ازای هر ساعت (۱,۳ درصد) پیشی گرفت. این منجر به آن شد که هزینه های واحد کار، یک درصد دیگر سقوط کند.

شرکت های مهم نظیر بوئینگ، کاترپیلار و دیترویت، با همکاری اتحادیه ها، حقوق کارگران جدید را به تندی پایین آورده اند، و در این بین از حقوق مستمری و پرداخت ها بابت بهداشت و درمان برای به اصطلاح کارگران «بازمانده»^(۴) و بازنشستگان کاسته اند. در سال ۲۰۱۳، سودهای شرکتی به بالاترین درصد خود از تولید خالص داخلی از سال ۱۹۲۹ رسید. در این میان، حقوق و دیگر مزایایی که کارکنان در آن ها سهم دارند - از جمله تأمین اجتماعی و بیمه درمانی^(۵) - به حداقل سهم خود در تولید ناخالص داخلی از سال ۱۹۴۸ رسید.

طبق پژوهشی که از سوی یک شرکت خدمات مالی مصرف کننده با نام «بنک ریت» صورت گرفت، با وجود قیمت های پایین تر گاز، بالغ بر ۸۰ درصد مصرف کنندگان مورد نظرسنجی گفتند که آن ها امسال هم تمایلی به هزینه کردن در ایام تعطیلات ندارند. مسئولی مالی ارشد شرکت، کریگ مک براید گفت: «مصرف کنندگان هنوز آشفته هستند. بسیاری از آن ها مدت هاست که افزایش حقوق نداشته اند. پس اندازه‌هایشان کفایت نمی کند و هر فضای تنفسی ناشی از سقوط قیمت های بنزین، اگر این قیمت ها دوباره به حالت برگردند، موقتی خواهد بود».

وزارات بازرگانی روز سه شنبه گزارش داد که سفارش برای اجناس بادوام- کامپیوتر، وسایل فلزی و دیگر کالاهایی که انتظار می رود بیش از ۳ سال دوام داشته باشند- در ماه نوامبر ۰,۷ درصد کاهش یافت. اقتصاددانان یک افزایش سه درصدی را پیش بینی کرده بودند. در عوض سفارش ها برای سومین ماه متوالی کاهش یافت. فروش منازل جدید تک خانوار نیز ۱,۶ درصد در ماه نوامبر، با کاهش هایی در سه ناحیه از ۴ ناحیه آمریکا، سقوط کرد.

حکومت اوپاما از زمان روی کار آمدن خود همان ضمانت های مالی حکومت بوش به بانک ها را ادامه داده است؛ به جنایتکاران مالی که اقتصاد را در سال ۲۰۰۸ متلاشی کردند اجازه داده که نه تنها از مجازات در روند، که حتی ثروتمندتر هم بشوند، و جلودار حمله به حقوق، مستمری و مزایای درمانی بوده است. اوپاما وعده داده است که در سال پیش رو با کنگره آتی جمهوری خواه برای کاستن از مالیات بر شرکت ها و تنظیمات بازار همکاری نماید.

صعود بازار بورس کوچک ترین یا هیچ ارتباطی با اقتصاد واقعی ندارد، چه برسد به شرایط زندگی ده ها میلیون کارگر امریکایی و خانواده هایشان. طی سه دهه و نیم گذشته، با تعطیلی کارخانه ها، تولید به کشورهای با نیروی کار ارزان منتقل شد، و کارگران با یک عقبگرد ویران کننده در استانداردهای زندگی خود رو به رو گردیدند، نخبگان مالی امریکا بخش اعظم سود خود را از طریق فعالیت های سفته بازی بی ارتباط با تولید واقعی کالاها انباشت کردند.

طفیلی گری مالی که از زمان سقوط سال ۲۰۰۸ شتاب گرفته، با انتقال تاریخی ثروت از طبقه کارگر به دستان ثروتمندترین یک درصد و یک دهم این یک درصد از جمعیت توأم شده است.

شرکت های امریکایی که با تقریباً ۱,۵ تریلیون دلار پول نقد به وجد آمده اند، سال گذشته شاهد افزایش تند «ادغام و تملیک»^(۶) بوده اند. به گفته فوربز، فعالیت جهانی «ادغام و تملیک»، با افزایش ۲۲ درصدی نسبت به سال گذشته به ۳,۵۸ تریلیون دلار رسید، و این سومین رقم بزرگ به ثبت رسیده و بالاترین رقم از زمان بحران مالی جهانی است. تحلیل گران پیش بینی می کنند که این آهنگ دیوانه وار در سال ۲۰۱۵ ادامه یابد و قیمت های کاهش یافته نفت جرقه موجی از ادغام ها و امتزاج ها^(۷) در صنعت انرژی را روشن کند.

در همان حال که این فعالیت مخرب اجتماعی به قتل عام مشاغل و تقاضاهای بیشت تر برای بازده عظیم تر و قربانی کردن کارگران منجر می شود، به ایجاد ثروت های بادآورده برای اشرافیت مالی ادامه داده و خواهد داد. نیویورک تایمز ماه گذشته به نقل از پژوهش سالانه یک بنگاه خدمات مشاوره هزینه های جبرانی^(۸) به نام «جانسن اسوشیتیز» گزارش داد که امسال «بانک های سرمایه گذاری و بنگاه های سهام اختصاصی»^(۹) که در ادغام و تملیک درگیر هستند، باید شاهد رشد ۱۰ تا ۱۵ درصدی پاداش ها باشند، ولی «مدیران دارایی، که سنتاً ثابت ترین بازیگران در صنعت مالی هستند، احتمالاً به فیش حقوقی بزرگ تری می رسند».

به گفته بنگاه خدمات مشاوره «CG&C»، پاداش ها در وال استریت احتمالاً متوسط ۱۶۴ هزار دلاری سال گذشته را که ۱۵ درصد از سال ۲۰۱۲ بالاتر بود، پشت سر می گذارند، و مدیران اجرایی رده بالا و معامله کنندگان پاداش های چند میلیون دلاری آخر سال را به جیب می زنند.

کریسمس ده ها میلیون نفر از خانواده های طبقه کارگر، ناامنی اقتصادی است؛ تعهد به پرداخت بدهی های بالاتر کارت های اعتباری در سال جدید فرامی رسد، درحالی که مافوق ثروتمندان، شادترین تعطیلات را دارند.

گزارش اخیر «بی بی سی» برخی هدایایی را که کریسمس امسال از سوی افرادی با بالاترین خالص ثروت-کسانی با ۳۰ میلیون دلار دارایی نقدینه^(۱۰) یا درآمد قابل تصرف بیش از ۲۰ میلیون دلار- خریداری می شود، فهرست کرد. این ها شامل مازراتی گیلی S Q4 مدل ۲۰۱۴ با قیمت ۹۵ هزار دلار می شود و همین طور ۴۷۵ هزار دلار برای دو بلیط درجه یک به پاریس، صرف شام با سازنده مشهور عطر، اولیور کرید، خدمات اتومبیل، تورهای خصوصی و غیره. به گزارش بی بی سی «شش ماه پس از سفر»، «خریدار، عطر خود را در ۲۴ شیشه شش لیتری که با طلای ۱۴ عیار اندوده شده و ۱۲ اسپری با نقش و نگار طلای ۱۴ عیار دریافت خواهد کرد».

به گفته جینجر رید، معاون ارتباطات نیمن مارکوس، مردم عادت داشتند که آزادانه خرج کنند، اما از زمان رکود سال ۲۰۰۸، ثروتمندان «می خواهند نسبت به آن چه که می خرند محتاط تر باشند. آن ها می خواهند بهترین هدیه را خریداری کنند و نه صرفاً گران ترین آن را». اری زولدان، مدیر ارشد اجرایی شبکه کوانتوم در نیویورک به بی بی سی گفت که اکثر دوستان او بین ۳۰ تا ۳۰۰ هزار دلار روی هدایا خرج می کنند، و از «چانه زنی» با فروشندگان لذت می برند.

۲۴ دسامبر ۲۰۱۴

توضیحات مترجم:

۱- رالی بابا نوئل (Santa Claus Rally)، عبارت است از صعود قیمت های سهام در ماه دسامبر که عموماً در آخرین هفته معاملات تا پیش از سال جدید مشاهده می شود. این رالی عموماً به پیش بینی «اثر ژانویه»، تزریق وجوه و منابع مالی اضافی به بازار، و همین طور به معاملات اضافی که باید به دلایل حسابرسی و مالیاتی تا آخر سال انجام و تکمیل شود، نسبت داده می شود.

۲- «اصلاح» (Correction)، یک حرکت معکوس و اغلب منفی، دست کم ۱۰ درصد، در ارزش سهام، اوراق قرضه، کالا یا شاخص برای تعدیل کردن مزاد ارزش است. «اصلاح» عموماً کاهش موقتی قیمت است که در روند صعودی بازار یا یک دارایی را وقفه ایجاد می کند. اصلاح مدت زمانی کم تر از یک به اصطلاح «بازار خرس» (بازاری که در آن قیمت های سهام در حال سقوط باشد) یا یک رکود دارد، اما می تواند نشانه هر یک از این دو باشد.

۳- تقاضای مهارشده (Pent-up Demand)، در اقتصاد بورژوازی به معنای بازگشت نیرومند مردم به مصرف گرایی پس از یک دوره از کاهش سطح مخارج و هزینه های مصرفی است. طبق این تئوری، تقاضای مصرفی هرگز واقعاً در سطح کلی ناپدید نمی شود. خریداران صرفاً خرید را به تعویق می اندازند تا نهایتاً ابزارهای مالی برای برآمدن از عهده قیمت مطالبه شده از سوی فروشنده را پیدا کنند. همین موضوع خریدارانی را در سطح بازار موقتاً مهار و تلنبار می کند که سپس با آغاز دوره رونق، ناگهان رها می شود.

۴- کارکنان بازمانده (Legacy)، کارکنانی با سابقه کار طولانی هستند که پس از تجدید ساختار محل کار، تابع قوانین جدید می شوند و تمامی حقوق و مزایای سابق خود را از دست می دهند.

۵- بیمه درمانی (Medicare) برنامه بیمه اجتماعی ملی حکومت فدرال امریکا از سال ۱۹۶۶ که هم اکنون از تقریباً ۳۰ شرکت خصوصی بیمه در سرتاسر امریکا استفاده می کند. بیمه درمانی، بیمه سلامتی را به افراد ۶۵ ساله و بیش تر ارائه می کند.

۶- ادغام و تملیک (M&A)، دو جنبه مدیریت استراتژیک، تأمین مالی شرکت ها و مدیریت در ارتباط با خرید، فروش، تقسیم و ترکیب شرکت های مختلف برای کمک به رشد سریع بنگاه در بخش یا منطقه خود یا یک حوزه و منطقه جدید، بدون ایجاد شرکت های تابعه است. در حالت ادغام، دو شرکت ترکیب می گردند و به این ترتیب یک شرکت با هویت جدید شکل می گیرد. درحالی که تملیک، عبارت است از خرید یک شرکت توسط دیگری به طوری که شرکت جدیدی شکل نمی گیرد.

۷- امتزاج (Consolidation) مشابه با ادغام است. دو یا چند شرکت مشترکاً به یک شکل کاملاً جدید تبدیل می شوند. شرکت های اولیه، دیگر وجود نخواهند داشت. شرکت ماحصل این پروسه، کلیه دارایی ها و دیون شرکت های اولیه را که اکنون مرده به حساب می آیند، به دست می گیرد. تفاوت اصلی امتزاج و ادغام، تعداد حرفه های درگیر و همین طور اندازه نسبی این حرفه ها تا پیش از شکل گیری یک ساختار جدید است.

۸- آژانس ها یا نهادهای ارائه خدمات مشاوره ای برای هزینه های جبرانی (Compensation consulting)، حرفه هایی هستند که برای شرکت های مختلف در ابعاد و اندازه های مختلف با توجه به وضعیت مالی جاری آن ها، بسته هزینه های جبرانی (شامل حقوق، بیمه، سود سهام، بازنشستگی و مستمری و غیره) را طوری طراحی می کنند که آن شرکت بتواند فعالیت سابق خود را با کمترین هزینه و با بیشترین سود و عایدی ممکن ادامه دهد.

۹- بنگاه سهام اختصاصی (Private Equity Firm)، بنگاه مدیریت سرمایه گذاری است که در سهام های اختصاصی شرکت های عامل، سرمایه گذاری هایی انجام می دهد.

۱۰- دارایی نقدینه (Liquid Asset)، آن نوع دارایی است که بتواند سریعاً و با کمترین تأثیر بر قیمت دریافتی، به وجوه نقد تبدیل شود.



daily

REVIEW

